

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل من طبعه حسنى وتصنيفه قاصداً في نظيره محمداً وعليهما وآله
 من شتى عليهما بهما الذين لا انشاء وخلق في مخلوقين كما في خلقه لوحيهما ان الله تعالى
 منزه عن كل عيب



در اسعد اوان نیکوترین زمان صحیح مع تقابل جناب حسین صلوات الله علیه
 شهر رجب الثانی ۱۱۸۵ هجری قمری در سلطنت کهنه بیکه ستموگر قریب کبریا و ازه بزم

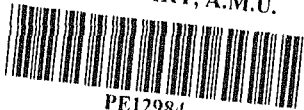
در مطبعه حسنی مدیر حسنی ضوی طبع شد



SHIA CENTER

۸۹۱۵۵۵۱
۱۲۹۸۲

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE12984



11/11/2002

بسم الله الرحمن الرحيم

پیرایه زیبای سربای معانی ستایش حسن طریقت که معشوقان سربازان را سربازی
والبری پوشانیده تا عاشقان بی سرسازان سربازان را سربازی گردانند و سرمایه پانده
یار اسی خوشن یافتی یانش جهان دار است که به یار پانده از سربازان خرد آموزانند
تا دلادگان بپیر باز سرخودی بیایان سرباز پانده به همور یک تصویر صورت رنگین تپان
نگارستان جلال آنان ابتداء دل کافران عشق فرموده و منور یک به تصویر شمع هزار خوب
خوبان شبستان لطف شانه شهید جان پروانه و نشان شوق نموده از گل نازک ناز و ناز که
از گل بن ناز کاست خار در این بل صفتان خوانده و از دو پیمان لطف و کاکل که بر شمشیر
شعله رویان است شعله رخی دماغ سوداز دکان فشانده گشته های نگارین و ستار چون
شاخ مرجان بدریا چون خونین لال فرورده و گاه هم جاد و چشمه از اسبان قد رانند از این
بر نشان سینه سینه نگاران بر افکن کرده اگر سینه تبار از نویش عطا به عشاق
از بوت برستی و او به هم او حسن اگر گل سپهرین که سوزد از عشق و غمی یقین به پل دفع چشمه از

۸۹۷۷۲
۹۶

بد از نیکوان و برترش پسند الی از وی طبیان و طب لعل لدا از خندان کند بد که چاک جگر بکند
 کنند و صلیوات را کیات نذر جمیل با کمالی که جمالشن با کمال اصل و نجات طبیات نیاز کمال
 با جمالیکه کمال از جمالشن کمال ویش کعبه رحیل است غلاف سباه گیشو حال مالشن نمک
 خلیل است بیان شور انگیزان اصل بینه مقال رخ و خشن اگر شق القار نور و روشن بکند
 نسبت کنم که آج رنگ یا فیه شوق و است و لیسوی خوشن که شب تجلی از و سیار زده بشک
 چسان تشبیه هم که هشتاد خطا و آیه است شماعی قضایع جمال خورشید مثالش در لکین رسالت
 روشن گردانید که ملان از غایت شوق پروانه دار گرد و سرشکن دیدند خمرین پیش اتم حاصل
 اینچه صفت بد که جان بسیار پُرانه است و و انقاش از ل تصویر صورت معینه
 هم صورتش و ورق امکان کشید پاکان از نهایت حیرت بزرگ نقش دیوار مقام بهیوشه
 رسیدند **لر** نمیدانم که بر لوح اینچه نقش است بد که خود نقاش و دیوانه است
 الی اظهارش و از درج فلک جمال اصحاب که بارش چار غنچه جو کمال و فرج افع طورنی
 چراغ طور پُرانه آن نور صانع بخدا هر که آفرید ترا بد رفت از خوشن جو دید ترا ظهورش ثانی
 اول ظهور بل اول ظهور در صورتی فی ظاهر تر از نور هم و ناظر هم و منظور هم می علیخان مخلصه
 طبع و ذات شریفش انده سان بد که از وی صورت حق شد نمایان و اما بعد که با مانده
 کلام بنیک کلان مانده میفرشی ثابت علیخان که بر چند ساسلشن بطبق طبقات خاک با هر دو لیل خاکستار
 از آن ظاهر لیسکن همین و جزوش **لر** با و انقش آن سنگری دوم
 افتاب مبهوشتری و چه عجب که آن خاک نور گردد و خاکسارین بعزت مشهور کشته
 قابلیت و سخنان حیران معروف و مشکوف می نماید که درین زمان از سر و مهر
 روزگار گردی باز از سر و اسر و کجی بر رو کا قلم را گری بزبان نیقاده که بناخن تری طبع
 بر شایه رقم را سینه میمنت نداده که بروشنی افتاب معانی سپید و روشن و نماید رنگین
 کلامیکه سخن رنگینان رنگ رخوان با نقطه انتخاب بکمار است چون لاک بکوهستان

وقتی نازنه بپرسنگند و تازه بیانیانی که بیان نازنه نشان مانند گل بطراوت معنی آید بار است
 صحنه و در تنگ گیر می ماند انگشت پیش بیان که بنگار نافرمانی گرم است بکدام نوع سخن تو حق گفتن
 و درین نگار که باز از سخن نمی سرشت بچه مید گویند خوان بخت محمد اگر حریف زبان ظاهر میزد و اگر سخن میزد
 و رفتی و میوه عین بیان چون نظم همان گفتی ای که از میانماید و نکته چنان باب و خنده دست بسته و نش می کشا
 خود بشید چرا و ان نشود که با وجود آنکه خطلع لب بود بر ورق صبح گلخانه شمع گلشت اختر اضر و می رسد
 و آه چنان خود کا که با وجود آنکه صفا نیکنه صحر و روشن بلال اسودت نوشته اندخته دندان نما
 انچه نمید خاک نشینی با بجا است که نفس نگین بچه جوانش را خبر بد کنست و سینه جاکلی صدف
 سرست که در بختائی و از گوهر شمع را طلب گاری نه الا بخت ناس کات رنگین گوهر سنج سخن صفا گین
 و کس سخنش کلیات حتمه منطوق سخنانی بیان بدیش میان خنی بیان و معانی بهین روشن
 چراغ روشن کاشانه سخند بر آفتاب شهاب آفتاب آسمان سخن چوری علی القدر قدرت دران برادر برادر
 محبتی عجیب علیان سلاطین حاکم منیع دقیقه فنی قدرت و است و جمع نکته رسی تازه بیانی اگر ابد بهار طرف
 گلشن مجور و در توصیف صبر قلش دم نیند و اگر خاک چمن سبزه برواک بی آر و در توصیف سوادش
 ایامی کند آب خط موج در وصف روانی طبعش عبارت روان روانی مینگار و در آتش
 بسواد و در در شای گری زبانش هر چه بسته زبانه تهروری و در شورشش که از انز شری نظم
 دیگران صفا می طاری سخن شراز رنگینی سنجی این آن که است سخن فنی سخن سنجی سخن گین
 قدر از فیدین و نه تا ششم یاد و چنان از زبانش تعلیم سخن آفرینی یافته با وجود سر سر خوردن سخنگو
 و از لطف تنگی بیان شمع سخن چمن شمع خود در یافته با وصف پریشانی با جمیع بود است طهر
 ها اگر کمال تابست و بر احوال و طبعش و است و در و در بدستی فکر و جمیع خیال این شکسته
 پریشان بل غلط گردیدند و کیسوی عروس میانز ابنا نشان زبان بدینسان آتش
 بخشیده ساکنه توصیف سزا بخوبان از استادان سخن بیان بعضی نظم و بعضی نه شعر معانی پر شده
 لیکن بیشتر و سزا بانی که سزا بایش زو گوهر نظم هم تر نه و از سزا باشد که نظم ده

هب است که بشناکلی طبع تو شاید این طرز جلوه گری نماید و بالغ نظر از اول از دست راید
 باین خطاب باند نو نهال بر خویش لیدم هوای این کلام چون غنچه در پوست گنجیدم
 طبع گنج معانی را کشادم به زبان تامل معنی غوطه ادم به قلم دست دراز نمود که بخت
 این آرزو بکفایت آید و صفحه دامن پهن کرد که گوهر این مراد در میانش جانماید الغرض در اول
 و صف هر عضو یک شعر خود داخل ساختم تا شجر فی پسندید و غار ز روی این عبارت بخیزد
 شود و در آخر آن هم همین عبارت مرعی دهم که آخر ابا و ل نسبتی نام از علی الاکلام بود در عرصه
 این آینه خوبی را جلاد ادم همین خیال مرآت اجمال نشان دادم تا به بخشین بیگو ناز بر
 خوار و کنشند بدین آئین بآئینه ظهور چاه ناشد و طبعه لراشته زهی آئینه روی معانی که آینه
 بردی بزجانش به مرآت اجمال آید یعنی که نصف بینش نشناخت بود در لفظ او و چون خود
 گداز از رشک میگردانست بر دل از کف عشاق معنی غذا و صفی خط و خاش و چو مرآت
 اجمالش نام کردم بود مرآت خوب اعدا و دیش بهید که هر که بسیر این حسن آباد دید او را
 بدعای خیر یا کند **صفت** قیصر لقیه آن ناز پرور به علم میاید از شاخ صنوبر به قیصر
 انداز از رخسار قد کشید و سر کشش پایدانده حیرت گردیده عاشقی که جلوه ستایش معاینه کرده
 چشم پیش ساغر بری گردید و بایکدم چشمانه اش نظر او دل بیتابش رنگ آهوار خویش
 برید شاخ گل از عشقش اغما بر تن عمود صبح را بشوقش جاک در پیرهن الفیت که
 دلتش جاست تیریکه جگر و در خونین لانت از رخسارش بظهور معنی آن زلزله لانت
 قیامت برپا و از قیامتش بوقوع قاصت القیامت حشری و نما عجب گلبنی است
 که گل شاخش خورشید جهان تاب است و طبعه فغلی است که تیرگی سایه اش غریب است
 است **لرشته** بود قدش الف در دست خبری به پیشش شاخ گل
 در سحر خبری **صفت** لیسو لرشته چو آه وصف گشتن بخت بر بیا خاستند
 به نظر غنچه زلف غنچین ابرها است که بسیر چمن سبزه آن ده و سبزه نال بهار است که بشام

سی برانده از آن قیامت شی از آن گنج ۱۲

و در اینجک خوش رخت شده عاشق پیشان حال چو آنکه زنده بود زنده چید که چو فانی
 چیده هزار دوست بدید شکست بال جهان نگ شنبه و زنگار نشو که سیاهی سیه آن
 هرگز من عهد در دلهایند اخته که سبزه رخ میر کشاید هر حلقه شمع می در در گنهان که
 تا به کوه خلاصی و نماید و قتی که از سر چسبیده معنی تو به لیل لیل در آینه
 بر سر یازان عیان گردانیده و بهنگامیکه از گردن بپایسته همون سیاه و غلا که کوه
 بگذران فغانیه که **اشتم** زلف از بار و کما که قراره خدیجید بر خاک هر بار و
 سر را **اشتم** نباید که بر کوه صیف آینه رخ پیغمبر گویم از آینه شمس از لب ازین
 بر سر آید که سر حبه حسن بر و لب ازین سر بلند شده خوابیکه بغیر و حسن بگو ماه برنی آرد از
 عشقش شرف در دست دارند و سینا نیکه نو نور خوبی خود را همه خود می انگارند بسود آتش
 موی بر سر میگذازند زلف آینه سرش سرست مشتاقان از روی سرش سر بر زمین
 میزنند و شانه را تا بطرفش که لب عاشقان از سرشکش مینه چاک میکنند سبب نیست که
 در پیش مع حبه حیوان و نفقه از آینه که در و طش با من را خیانت حبه که خورشید
 تا باست که گویت که فات خوبان از چو کانت **اشتم** چه سر مغر حسن را آید
 که از سود حسن زنده مغر صفت **پیشانی** که **اشتم** عیبه فغان چنین
 و خاله گنجیده و ورق صافی تر از آینه گردیده خوشا حسین که صبح عید از سباط کشا و کشش از فقیه
 میر باید و در نور و زاز بهار دل از و روشن با قبا سر خمی می آید صفایه که آینه که آینه که آینه که
 به پیش و آید که در و شکفت که بر تبه که اگر الملاف بر اینش با خارشیرند حیرانم بر عجب کاری
 صندلش که در و سر از و میفراید و نام بر بسیار می نورش آفتاب پیشش سایه می نماید در
 بر اینش که کوه شکفته از شبنم عرق چنین بر روی جوش قطرات آب حیوان از ظلمات
 که بکارین همان نقش نور است بر صفحه ماهتاب بل خطهای شعاع بر و بر و فانی
 که **اشتم** جز آن حبه که چنین بر روی رسیده **اشتم** محفوظ لایع آینه که

آنچه که دیده و وصف ابرو و کمر و چشم و صفا ابروی شمشیر در
 دست به تسلیم باینه شمشیر سوت به تیغ دوم ابروی خدا جوهرش معجرات و آموختن
 به دوزخیالی بون بخی شکلیانی کلید خجسته حسن است که نقل آنها سر بسته از و یکسانه لیکن است
 ناز است که رشته جان پیش میاید باید بلال عبدیت بر آوج جو بلند گردیده و نشسته صد بیت بر
 عشوه کنیده شایخ نخل حسن از بار بار از یک سرگون محراب عبادت عشقت از سوره حبیب دلیا
 مشحون که بر نظر کرده چون هلال و بکاستن آورده که سیکه بر چشم کشاده شبیه طاق
 بالاسی طاق نهاده و کمر **ششم** ابرویش بخ جفت هم طاق و از او دلیا خنده جان باز
 عشاق و صف **مرکان** **ششم** ابرویش هم طاق و از او دلیا خنده جان باز
 سر دانه و از آنجاست که مرکانش تابناک انداز دست بر آورده سینه کار از اویش و نشین و بای تیغ
 کشنده عشاق اسیرش در سر جاگزین از نوکش چه خارها که ناخن زدن خونین جگر آن
 نگاشته و از تیزش چه دهنه ها که بر گوی جان سر بانه گان نگاشته شمشیر است که میانش
 عربیت و خنجر است که کشش و چکانی تا نشان میان این پیش یک یک هم میزنند و نظاره گیان
 بعشقش قره که نمیکند چکان باز ناز است که جمعه دل دارند و شمشیر حسن غارتگر است که کشور
 جان از او سر است سینه دل را دگان میدان نینزه بازی است و به بلوی عاشقان نشان
 تیر انداز او عاشقان را نقد خار در شکسته که خار از ترب نشان دید است و مشتاقان را چنده
 نشسته بر جگر زده که خون از کفن نشان در چکیدن **ششم** زده نوک قره خنجر بر دل
 دل عالم از او گردید سهل **صفت چشم** **ششم** ابرویش هم طاق و از او دلیا خنده جان باز
 از چشم که بود به نشان چشم صبا را چشم بدین صبر پوشیده و به نیم خوابی آن ز کس فتنه نباید
 دیده بر پشت پاد و ز دیده از رشته خورشید رفته رونق لاله یک سر بسته و از آب سبید پیش
 صفای لولوتی لاله غبار تیره نشسته سیاهش تپانده میانی سیه و ز کارش
 از آنکه تیش جلها خراب و از گرمی نظرش لاله کباب هنوز تیغ کر **ششم**

از بنام ناز کشید که خلقی برنگاه بسمل شال خون غلیظ در غنور نازک غمزه ارشست چنانکه
گرد او چون دشت شیک افتاد کسب حریف سببیک که هزاران موصیفات با مال میکند ^{سور اخذ ۱۲}
زند ساعه شربت نشیند و دوستی محبت بیزند تا شایان یک گردش سناش عشق خندان
از بهوش گذشته اند که اگر دشمنان خسته نداشتند و نظار گیان بیکه و پیمان اش
انقدر ریخو گشته اند که از دور همان بغفلت میگذازند و ندانند و نیست که موافق مضمون هندی
شربت ناب المایل قاتل زلال جوان بیک اغر سانیه بیکگاه هم شیار از انجود کرده
هم موجود از ابد هم برده و هم مردگان از زنده گردانیده و ترکی است که از روی جفا پسته
گشته نگاه و تیر فرود و شمشیر بر و کف آورده بطرفه العین بسپار از ابرام دست و پاسته
همان جگر خسته و هم تیغ کرده را ^{۱۱} خدایرت حسن داد و بدتر شرم سر سار کرده و گوا
صفت گوش ^{۱۲} است که نبوشت صدف بگر گوش قلند گشتی در دروغ
زهی گوش که لاله صفت زینش شنیدید عشق سرگردان را غمت و کلان و صفتی آگشتی
گوش که شکش گوش گیر باغ است صیحه ستاره گوش بر باد از شستریست شبنش لوی آید
جام بلور است که از عکس گلینک سرخی رخسارش نگین تازه در کنار داز و بر که
نور است که از پر تو گلها می نگین بهار شش باری طرف بری است می آید شنیدن گوش
چشمها همه گوش است بدین صورتش گوشها چشم بعشق صفای می شگش بر سواخ حسرت
در آغوش بغلامی لطف ند و برش بد حلقه ملال گوش ^{۱۳} است که خوش و کجری
است در گوش صدف بهر درو بیت آن گوش صفت بینی ^{۱۴} است
فلم بیاید از شمع کافور که در دجرا زینش سطور زنی می که که بر چشم کشاده چون گوهر
در بند نهاد و هر که بر آن نظر انداخته بسان حلقه شقالب تهی ساخته تا خوشنویس از ل صنفی بهین
رخش این الف برستی الف بگرشید بر کی بعشق صورتش الف الف سینه در کشید شاخه
ارغو است باد و زرش نهلا غسل بجا نیست باد و وزن سوزن سوزن سوزن

بعضی از این دو هم در بعضی از کتب دیگر آمده است و بعضی از اینها را در کتب دیگر نیافتم

تو نیست از چشم خورشید پندی گزین الفیست لوح ماه را و لشین غنچه زین جامه دلی ده غم
صورتا و ست و شمع کافور و سوخته آتش حسرت و زهره ادا یکبار دولت راستی سر پندی
دریا فقه و نازک تنی که از ازار زاکت سحر بزیانداخته در وصف آتش سلم تحریری بجا که میاید
و بحر آتش الفیست لالت برستی میاید **لرشمه** و بی بر پیش چشم آن باز
عصای میاید دست بیمار و **وصف لرشمه** حرفه عارضش سطر و گرد
قلم شامخی ز خال طور گردیده **لرشمه** رخسار تجلی ناکه هر که بر آن چشم کشاده انبساط فر و غشخ و قناده
و یکسان دیده بر پرنگ تشنگی سرگردیده و آفتاب در جانش برنگد و جان و ماه و عیش
چون ماهی پلان شمع روشنی که فاخته شین و چشم تماشا بایست و گل نازکی که جنبش نسیم آید از اجزای
و قشکیه بیاینی لف نهان **لرشمه** بر آفتاب سحاب نمانده و بنگامیکه بیهوشی بید
صبح را هم آغوشش شوق گردانیده و کتاب بروی آتش **لرشمه** و آفتاب بروی تابش زرد و زنا
انفیلد انباری افلاک شین از عکس گاه عیار **لرشمه** و صبح او همچو آینه صفای دلها بر دو
رنگ غم را و **وصف لرشمه** ز خال در تحریر آید و سواد از مردم خون
باید و خال شکبار بر عارض صفات نقطه انتخابست بر فقره خوبی یا قطره داد است و در
محبوبی بدانه مشک چگونه نسبت هم که یزید بر ابرو است و سواد و خاک چنان که کم که در عیار
با آهوست گلزار حسن ازین گل مشکین بهایی **لرشمه** و تماشا است و سواد و جانش ازین گوی بوی
بیدار آن خوبی گوی را بختیست که در تابش بار است هند و نیست که در دیدن بهشت کل است
هر که برین صبر دره ننگ کشاده و دشمن اغریه سیه آفتاد **لرشمه** و خال ازین هم که گزین
شد و گزین و سودا و نشین **لرشمه** و **وصف لرشمه** تباه لب بگون آن
یار و دوات از ساعزنی هست و کار **لرشمه** و بوشه آن عمل میگویند اما چون جامه باده خون
از زکات چشم در دهان گلگون گردیده و از جیش آتش حسرت از نهاد گلزار عکس
و زکات چشم در دهان گلگون گردیده و از جیش آتش حسرت از نهاد گلزار عکس

و هر کس تبارگی رنگ جان ایوبند عقد هوشن که ابرار که گردانیده نرین دم فاقم
 پیش ناید و شلی نرسیت که باغ جنش ابوی نوی خفته خاز بهینیت که حرف عبر عشاق طایف
 الف با شتابش حرف برینه عشاق در سینه جامید بند لرا اتمنه نگشتیکه خوبی
 زو ست ده چند کافیلن لهای غم بند و **وصف ناخن لرا اتمنه**
 بوصف ناخن آن نازنین دست دوات از بد رو خامه از ملاست به عجب آن که گرد درشته جان
 میزند و خاشاکش چهار ابا خسته نامی کند ماه نو باختر کشش هر میکند جریان عشق شایسته
 و بد رتابان بکامش عشق با یک می شود لال شده نشد دلیل نایب است اما سن مناسبت پس پیش
 ناخن آن مجرب و حسن ایشا بهت خدیش سرخ روی میر **لرا اتمنه** لال عید بی ناخن او
 بود و عید از بی عشاق این **وصف سینه لرا اتمنه** که آمد بوصف سینه
 ورق گرد و چون آینه صاف به سینه بر صفا از دلهما که درت رباناز الف شکین بر و سینه
 غیر از سینه نور کشیده حسرت که نامش گواه این نشانت و سنج صفت که روی آفتاب
 بیشتر از کش چه تو کش که از روی شترن چکیده و بر شک بارش داغ حسرت که سینه کشیده
 از نورش قمار خیرگی نظر و از صفایش صبح را دند ان ستاره بر جگر که خاشاکش این
 با خیکه خراشش و دهنش فاقی که دو میر فرس سیه بن نهاده و چوبین پاید که سینه کشین
 بر و فاده آینه ایسکه سینه از زخم کشش نگار آده هر هم کافوری می نهند که ایسکه چه بجا
 درش بر خورشید قطرات سحاب شست شونین سید بند **لرا اتمنه** صفا از سینه او
 زنگ آینه پیش سید و **وصف پستان لرا اتمنه** و چو فاق و پستان
 بر باختر و سیکر ل پستانش که باخ پستان از شوق تکلیف است از شوق است هر که در
 شید سینه بر لب و پستان که برینیت که بدست لرا با خند کشین بر سینه کشین که یک یک
 شید و پستانش بر لب و پستان که برینیت که بدست لرا با خند کشین بر سینه کشین که یک یک
 شید و پستانش بر لب و پستان که برینیت که بدست لرا با خند کشین بر سینه کشین که یک یک

[illegible]

طرف سبب بی آسید و انار بیدار است که از شاخ سرو کشیده و عجب آفتاب بکسوف و ماه بکسوف
است که از برج آتش بر خیزد **لرزه** زستان در بر خاستن بآب بهار نشسته بر می مهناب
وصف **لرزه** که در وصف شکم در خاطر افتاد که از بطن کلام من صفار داد
زهی شکم که دست آفتاب و شیره و خمیرش سینه و بد قدرت آب قوت بازنگ گوهرش آینه و شیشه و زهر
بهار کاس گل آتش از نهاد و شش آتش هم آتشش بر بر صبح اصل گوهر است که نگاه حسن
ازین ماه و صبح پس از آنست که در او در صفای بر سریده است آفتاب و صبح و ماه و در آن ماه و در
گوهر کسین شد زبان شکستنیان شوق و آفرین گوهر آینه و مهناب بر روی است که گمان
عشاق باره کرده و در دهنه است که دام نابی نصیب آنها گشته **لرزه** که از شکم
صفای چهره گریان چاک کرد و آنچه در **وصف** **لرزه** در غریب حرف
ناف آن باره و دوات از شمع خوابست در کار و هر که در صفای شش شسته گریان ناف و هر که در
تدویرش با غطره آینه حیرت گردید حلقه است بر ورق سیم و قوم کسوف معاینه آتش با قوت
دید که شاد و غنچه نقوی است بر صحنه سیم و در از ناف سیم شکش و شکش سیم گمان استاده
چشمه است که در یک نوهرت برین کیده عجب آفرینش در زلف و است که آینه است که در آب آینه خامه است که
سحر باشد عیانست **لرزه** بر سیم شکم نهانست که شمع عشق جبین شکم داشت
وصف **لرزه** بر لطف که خامه که است به تبار یکی جوهر نطفه بیوت
زهی که نزاکت از کنار زلف غریبان از رنگ نگرین پیچنده چهره خراشی می کند و رنگ گلبرگ
جنان از غیبت باریکش خود را مانند خورشید آتش سقر نیند با وجود آنکه در برده خفاست برده در
ایل سود است هر که بدیده خیال صورتش دید بکمال حسرت از میان گم گردید و هر که بدید
هوش و نفیس شفیقه نهایت شوق موهوبه و خود چسبید از چسبش تاب اما در هیچ پائیز آتش
رشته جانها هیچ طرف جسمی است چون روح بی نشان و عجب وجود است در هم و از آن
معنی عین غفاست که شش سیم بسیار است می نره چشم خالک نگاه ماه و خفاست که

وصف زانو لرامنه خوش مزاج و خوش سطر و گرد و دود و اندک کاسه بلور گرد و پیل
 زهی جام جهان ناک که جان این است و خوش مزاج و خوش سطر و گرد و دود و اندک کاسه بلور گرد و پیل
 از این کاسه صفای این صیفی ناله و آه و مساز و دماغ جان جانان بنیایغ نشسته خیرستی شوق هزار
 و چون گیس زانوئی تفکرت که جهان نشانی هزار بیای و شود و آن بین آئینه هزار نوی تجریت که
 چگونه صفای این سرخی بکافور و مساز و آفتاب بنیایغ نشسته خیرستی شوق هزار
لرامنه زانوئی خوش آئینه حیران و خوش مزاج و خوش سطر و گرد و دود و اندک کاسه بلور گرد و پیل
 ساقی بخور آید و سطر از نواحی سرخیم بیاید و سطر از نواحی سرخیم بیاید و سطر از نواحی سرخیم بیاید
 و ماهی تنیم از خار نکشیم و ماهی تنیم از خار نکشیم و ماهی تنیم از خار نکشیم
 آئینه زانوئی و سطر از نواحی سرخیم بیاید و سطر از نواحی سرخیم بیاید و سطر از نواحی سرخیم بیاید
 بر تو گنج ها مالک قدیم و سطر از نواحی سرخیم بیاید و سطر از نواحی سرخیم بیاید و سطر از نواحی سرخیم بیاید
 و ماهی تنیم از خار نکشیم و ماهی تنیم از خار نکشیم و ماهی تنیم از خار نکشیم
لرامنه و ساقی نازک و سطر از نواحی سرخیم بیاید و سطر از نواحی سرخیم بیاید و سطر از نواحی سرخیم بیاید
 نگار شد قلم از صفای پیش و سطر از نواحی سرخیم بیاید و سطر از نواحی سرخیم بیاید و سطر از نواحی سرخیم بیاید
 از می نگشتی بخار و بهار درین آرز و در خون شده که مانند خنجر کشیدن بر سینه ند و مال این
 بصورت حلقه برآید که بجای گچ در پشت سیمینش جا کند به سربازدن عاقل از رنگ جا و خیر نشید
 و بخاستن این گنج حسن بطور برسانیده از فندقی پیش که دها کباب و از خرام ستانه اش تمام
 و به پیش از آفتاب پیش رونق نمود که به هم جو شد و از سفیدی سرخی کشن بهار صبح و شوق کشید
 دیده **لرامنه** دو بار پیش می بسزاکت و روان بر موج جوش لطافت قاصم
 الحمد لله و الحمد لله که در زمان محبت و آوا ان فرخنده سحر مرآت الجمل
 بنار رخ غره ربیع الثانی ۱۱۶۱ هجری قمری طبع شد
 دوباره پیرایه طبع در بر کشیده

و دراز لطف نباشد چون شغف آن سعادت میراید هر چه بر زمین تنگ کرد سطر و چندی بطور
ارمغان برای شائقان رقیم پذیرفت غرضی غایب که ^{اعطای الاضافات} مستطوره مقسم بده موج و موج
باینر و بحر علاقه دارد کسی تاز خیز الفصاحت که لایق میسر باشد بخاطر رسید و نیز از
سبب که غرض از لطف آن افاده قره العین ^{چنین} است این ذکر است اگر منافع ^{خوانند} کسی
روا باشد **موج اول** در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب است و محبت اما آنچه
واجب ترک بود آن است که مخالف محاوره زبانه امان باشد و اما هر چه سخن ترک
آن بود که فصاحت حاصل نفرموده اند چون واجب ترک ما هو قال للترک از خطا باز می دارد
بجلاف استخوان ترک که طرفی از اولویت وارد نقدیم ذکر چیزهای واجب ترک
واجب آمد باید دانست که عوام عهده که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال
کنند که در مجمع البیان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره کلی لفظ کسی بود
که وضع آن برای ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آموختنی آید باینکه بیشتر صحیح باشد
و کسی دیگر آنجا هم درست آید و کسی چیز را خوش نمی آید یعنی چیزی را پس چیز را خوش نمی آید
یعنی چیزی را پس چیز را خوش نمی آید عطف محض باشد و در چند بیان کسی وجه که کسی حلی
و کسی خطا بسیار استعمال است و دیگر سخن معنی فعل و حرکت مثلاً درین مقام بسیار آفاقی
هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال اوست و دیگر کدام که
مثال شما برای که کار می رود یعنی شای چه کار و این کدام است بجای آن کیفیت
و مکر استعمال جمع غایب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما که کار رفته بودند و خوانند
رفت و آن که مکرر کار رفته بودند و خواهید رفت و دیگر آوردن یا برانی یافت
صاحبزاده و صاحبزادی و این که محبت است که خطا بوجهی برود و خیر و او را ندو بر سر کوفت

و مگر از بجای باشد فلا فی از فلا فی دشمن است یا دوست است و از و نیست مزارو
 و از و دو چهار شدم و از و کفتم و نام از مری سبب خوردم و از کس سرو کار
 ندارم و از و می جنگم و از و بحث می کنم و از بجای با و بعضی مقام صحیح بود و از کس
 بجای خود آمد و مگر خدایت یعنی خواهد بود مثال این بس و سال مثال این است
 خواهد شد یعنی خواهد بود و مگر خردا بجای در روز و بالعکس و همچنین حال پس خردا و
 بود و مگر خردا بجای در روز و بالعکس و همچنین حال پس خردا و بود و مگر خردا
 در شدت باران بهفت روز و خنده نهاده ام و بی مثال مگر خردا و مگر خردا و مگر خردا
 و مشتقات آن است حال کند و مگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزیدن و
 بریدن و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلا فی را شکست
 کشتم و مگر گزستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلا فی را بچوب خواهم
 و این رشته خود بخود شکست و مگر خردا چنان بعضی علاقه داران بدر زن
 و مگر خردا یعنی شهر خاله و اهل بنان برادر مادر را کوبید و مگر گزیدن بجای کیدن
 و مگر گزشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و مگر گزیدن جانوران
 و مگر چسیدن بجای چسیدن و گزشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن
 با اقربا و ملاقتن مثال فلا فی با شما چه می چسید یعنی چه قریابت دارد و این برادر را
 چسبانید یعنی بنده اند و ضرب بجای فلا فی چسید و دو سال در فلان کار چسید
 و عامی فلا فی چسید و تیرش بر خورده می چسید و مگر در و مگر بجای چسبی و مصنوعی می کشم
 مانند خط فلا فی چسید می کشم در و شکو است و این بگین هم در و شکو است و عشق و خفا
 است در و شکو است و مگر راست است و چون بگین راست است که بعضی بگین خوش اصل است

مگر از بجای باشد فلا فی از فلا فی دشمن است یا دوست است و از و نیست مزارو
 و از و دو چهار شدم و از و کفتم و نام از مری سبب خوردم و از کس سرو کار
 ندارم و از و می جنگم و از و بحث می کنم و از بجای با و بعضی مقام صحیح بود و از کس
 بجای خود آمد و مگر خدایت یعنی خواهد بود مثال این بس و سال مثال این است
 خواهد شد یعنی خواهد بود و مگر خردا بجای در روز و بالعکس و همچنین حال پس خردا و
 بود و مگر خردا بجای در روز و بالعکس و همچنین حال پس خردا و بود و مگر خردا
 در شدت باران بهفت روز و خنده نهاده ام و بی مثال مگر خردا و مگر خردا و مگر خردا
 و مشتقات آن است حال کند و مگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزیدن و
 بریدن و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلا فی را شکست
 کشتم و مگر گزستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلا فی را بچوب خواهم
 و این رشته خود بخود شکست و مگر خردا چنان بعضی علاقه داران بدر زن
 و مگر خردا یعنی شهر خاله و اهل بنان برادر مادر را کوبید و مگر گزیدن بجای کیدن
 و مگر گزشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و مگر گزیدن جانوران
 و مگر چسیدن بجای چسیدن و گزشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن
 با اقربا و ملاقتن مثال فلا فی با شما چه می چسید یعنی چه قریابت دارد و این برادر را
 چسبانید یعنی بنده اند و ضرب بجای فلا فی چسید و دو سال در فلان کار چسید
 و عامی فلا فی چسید و تیرش بر خورده می چسید و مگر در و مگر بجای چسبی و مصنوعی می کشم
 مانند خط فلا فی چسید می کشم در و شکو است و این بگین هم در و شکو است و عشق و خفا
 است در و شکو است و مگر راست است و چون بگین راست است که بعضی بگین خوش اصل است

و مگر فسادن یعنی فسادن شکل امروزه فلانی را خوب فسادم و مگر این حرکت نخواهد کرد
و مگر اینجا بنی من اینجا بنی رفته بود و اینجا بنی چه کرد و بنی اینجا بنی من اینجا بنی
مثال از اینجا بنی و تصور می نمود اگر رفت یا از تو همان اینجا بنی بوده است و مگر چه بنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و مگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
و مگر آغاجی بجای آغاجان و مگر سبزی فروش بنی تنک فروش و مگر بقا بجای
غله فروش و مگر برف بجای برف و مگر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و مگر فربه
و درخت فربه و مگر با سبزه بجای سبزه و مگر روغن زرد بجای روغن گاو
باد و غیر آن و مگر روغن سبزه بجای روغن چمن و مگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن و مگر کشته زن یعنی کس ده زن و مگر حسن بجای برین
چون حسن رخساره چشم و مگر کوتهی کجا مثال شما از کوه می آید لفظ کوتهی
کجا است با حرف رابط مستعمل است و مگر روزگاری یعنی نوکری مثال فلانی بی روزگاری
است بجای آنکه روزگار با او مساعدت ندارد و مگر غزلت یعنی هم دامن و مگر
نصیب یعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با حرف مذکور
زبانها ان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا یعنی قسمت و دست است و قسمت یعنی
مفهوم است یعنی طالع نیست و مگر اسب یعنی کل گوشت که فلانی از امیت یعنی
حاله است و اگر تقسیم گفته باشند هر آنچه صحیح بود که فلانی اسید سیر دارد و مگر
شیشه یعنی آینه و مگر باد فروش یعنی باد خوان و مگر از گره من چه میرود یعنی
از کیسه من چه میرود و مگر کشیدن بجای کشیدن یعنی بگردن و مگر کل ضایع
خاسته و مگر کشیده و مگر غلبه و غلبه را غایب نوشتن مانند غلبه گفته بود و مگر غلبه

و مگر فسادن یعنی فسادن شکل امروزه فلانی را خوب فسادم و مگر این حرکت نخواهد کرد
و مگر اینجا بنی من اینجا بنی رفته بود و اینجا بنی چه کرد و بنی اینجا بنی من اینجا بنی
مثال از اینجا بنی و تصور می نمود اگر رفت یا از تو همان اینجا بنی بوده است و مگر چه بنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و مگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
و مگر آغاجی بجای آغاجان و مگر سبزی فروش بنی تنک فروش و مگر بقا بجای
غله فروش و مگر برف بجای برف و مگر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و مگر فربه
و درخت فربه و مگر با سبزه بجای سبزه و مگر روغن زرد بجای روغن گاو
باد و غیر آن و مگر روغن سبزه بجای روغن چمن و مگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن و مگر کشته زن یعنی کس ده زن و مگر حسن بجای برین
چون حسن رخساره چشم و مگر کوتهی کجا مثال شما از کوه می آید لفظ کوتهی
کجا است با حرف رابط مستعمل است و مگر روزگاری یعنی نوکری مثال فلانی بی روزگاری
است بجای آنکه روزگار با او مساعدت ندارد و مگر غزلت یعنی هم دامن و مگر
نصیب یعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با حرف مذکور
زبانها ان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا یعنی قسمت و دست است و قسمت یعنی
مفهوم است یعنی طالع نیست و مگر اسب یعنی کل گوشت که فلانی از امیت یعنی
حاله است و اگر تقسیم گفته باشند هر آنچه صحیح بود که فلانی اسید سیر دارد و مگر
شیشه یعنی آینه و مگر باد فروش یعنی باد خوان و مگر از گره من چه میرود یعنی
از کیسه من چه میرود و مگر کشیدن بجای کشیدن یعنی بگردن و مگر کل ضایع
خاسته و مگر کشیده و مگر غلبه و غلبه را غایب نوشتن مانند غلبه گفته بود و مگر غلبه

و مگر فسادن یعنی فسادن شکل امروزه فلانی را خوب فسادم و مگر این حرکت نخواهد کرد
و مگر اینجا بنی من اینجا بنی رفته بود و اینجا بنی چه کرد و بنی اینجا بنی من اینجا بنی
مثال از اینجا بنی و تصور می نمود اگر رفت یا از تو همان اینجا بنی بوده است و مگر چه بنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و مگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
و مگر آغاجی بجای آغاجان و مگر سبزی فروش بنی تنک فروش و مگر بقا بجای
غله فروش و مگر برف بجای برف و مگر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و مگر فربه
و درخت فربه و مگر با سبزه بجای سبزه و مگر روغن زرد بجای روغن گاو
باد و غیر آن و مگر روغن سبزه بجای روغن چمن و مگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن و مگر کشته زن یعنی کس ده زن و مگر حسن بجای برین
چون حسن رخساره چشم و مگر کوتهی کجا مثال شما از کوه می آید لفظ کوتهی
کجا است با حرف رابط مستعمل است و مگر روزگاری یعنی نوکری مثال فلانی بی روزگاری
است بجای آنکه روزگار با او مساعدت ندارد و مگر غزلت یعنی هم دامن و مگر
نصیب یعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با حرف مذکور
زبانها ان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا یعنی قسمت و دست است و قسمت یعنی
مفهوم است یعنی طالع نیست و مگر اسب یعنی کل گوشت که فلانی از امیت یعنی
حاله است و اگر تقسیم گفته باشند هر آنچه صحیح بود که فلانی اسید سیر دارد و مگر
شیشه یعنی آینه و مگر باد فروش یعنی باد خوان و مگر از گره من چه میرود یعنی
از کیسه من چه میرود و مگر کشیدن بجای کشیدن یعنی بگردن و مگر کل ضایع
خاسته و مگر کشیده و مگر غلبه و غلبه را غایب نوشتن مانند غلبه گفته بود و مگر غلبه

رفت و گفت بخیجان طاهر است و دیگر اعلامیه‌های مخفی که از مصرع نباشد بماند
 عند الحقیق چونکه نیست لهذا قیاسا قبل آن کافی شده اند و این باب چند نوع بود یا آخر
 فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند زینه و مشکینه یا برای
 اظهار مقدار بود مانند چند مرده و چند روزه و دور روزه یا برای تخییر و تعظیم آید
 مثال سپهر و پرواز رفت و مرد که کسی اینجا طریقی آورد چه مرد که هست یا بجای ماند بود
 مانند درویشان یعنی جو درویشان و گریانه یعنی چون گریانه گویند که فلانی مزاج درویشانه
 و اخلاق گریانه دارد و بعضی جایابی و تو و من استعمال کنند مثلا اگر دختره قابل عروسی شده باشد
 و زیاده از غم و غصه تنگ آید و عروسی تمام بخوای بگوید که زید را و دختره حیران کرده هست یعنی دختر او
 و اگر خطاب به یکسند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه ملا که خواهد کرد یعنی دختر تو را
 و اگر به خود خطاب بگوید که دختره هر وقت که رو بروی آید از خجالت می میرم یعنی دختر من
 باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بی حقوق یا با ضمه کور و فصیح نباشد
 و در بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلام کرده و مانند ناله و ناله و ناله
 و ناله و غنچه و پرده این را اگر در آخر این کلمات نیارند غیر فصیح شوند بلکه از هم
 سعادت بغیرا که مان رود که معل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون مخفی استعمال
 یافت زائد متعده کردند و دیگر لفظ او شان این لفظ صحیح است اما ایشان جایابی آن
 آورده مثلا درین عبارت خانصا بهر روز بر دروازه میزد آمد و قاضی صلیح می
 آن که مفر او شان را بفرمانند اگر جایابی او شان ایشان بیارند فصیح نماید و کافیه یا
 و لیر و بحر و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مرا وقت آن هر جا که غایب
 بشود و مانند بار اول از من بر روی تقدیم لفظ آن بیارند فصیح تر باشد و اگر آن آید

مصحح
 نیز مشهور است
 آیه‌های اخبر
 اخبر صحیح این است
 مطلب بسیار
 کامر است
 آیه‌های اخبر
 مثال آن که
 مثلا که درین
 این روایت است
 یا پادشاه ایران
 سید کاظم خاوند
 چنانچه
 یا
 در این
 در این
 در این
 در این
 در این

اینکه در این کتاب
از لغات عربی و فارسی
و ترکی و سانسکریتی
و هندی و غیره
که در این کتاب
درج شده است

هم ضعیف بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخود و بیکو و کینه و بدشمن و ترک و بی رحم و هر چه مثل آن
در حالی که غایب باشد و یا دیگر لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم ریه بسیار
ماند آن شوخ چهارمین کرد و دیگر وقتیکه مصاف شوند بلفظ من و سواي ظالم آن وقت احتیاج
لفظ آن ندارد و ظالم و وقتیکه منادی باشد از ای ظالم نه برست و قاتل در هر دو حال
مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگ و کینه
و ترک و بی رحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت مذکور موصوف نباشند بی
اند چون یار بی مهر یا جفا کار تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی
هم چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح ترانه مثل بدخوی نا
و کینه جوی انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و چون لفظ ای
آوردن ضرر مستحسن نباشد و فکر لفظ چون و چو و از و زای معجزه کسور بی از و جتماع
و و شرط و در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی
مکسور بود در یک مصرع مثال چو مصرعه چو رویت چو فدت چو زلفت چو چشمت
مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم نو چون قد تو
مثال از مصراع از جفا و از عتاب و از اداء و از نگاه مثال از همه کسور
مصرع ز اشک و ز آه و ز ناله ز زاری مثال اجماع و و شرط شعر گرفتار
دشمن جان من دیوانه شود و حال من گرنه نهری چه شود و انجام مثال توالی
کسرات مصرعه نگاه کافر یا جفا جوی من بسجل و دیگر استقاط یا لغتی
مصرع باین طریق که با در وزن هفده و این مختار شعری تواند بود و مصرعه
بنان آذری یا با تو هیچ نسبت نیست و یا می آذری در قطع می افتد و قطعه

مفاعیل

[illegible]

[illegible][illegible]

کافی است مصرعه اگر چند سال زنجیر و پیاپی که راحت فتاده باشند اگرین سبب است
که بعضی عروض ناآشنا بآن گمان ناموزونی یا تجانب منبع کرده اند مثال حرفی
که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است
بافی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت
بآن است یکی بحر هزج مشتمل بر دو قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
مطلع عرفی بیت هوشم بنگاسی برود جانانه چنین باید که بحر هزج را هم کرد پیمان
چنین باید که دال برود و کرد خارج از وزن معین است حزن غزلی درین وزن
فرموده شعری ازان نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد
بیت خون از مزه می بارم ای ابرهه شاکن چنینی که شود گریان ستاره چنینی باید
وزن این بحر هزج مشتمل بر دو قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
لمؤلفه بیت چند یار آشنا دل طبع آشنای است وقت باوه ای خدایم که شکسته
بسی با مصرعه بر سر کشته گان خویش جان کسی نگذازد که ایجا بشین خوشی از
تقطع بیرون افتد و قس شکسته با جمیع الاوزان الباقیه تا آشنایان به پیدا است
که قطع کرد و برود خویش قس که بجای این وزن دو وزن دیگر به شده در
اوزان دیگر سوای اوزانی که درین محال باشد می این دو وزن اند که جایز نیست
مثال مصرعه کتم افعان کجوت چند یار فریاد و حجاب ای افعان شرف افعان
نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تاحیه کفم فریاد و ساز در آن فال
فریاد و قایم مقام افعان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و
الفاظ را خصوصیت با شنوی باشد در غزل نباید آورد و هر چند صحیح باشد مانند

کافی است مصرعه اگر چند سال زنجیر و پیاپی که راحت فتاده باشند اگرین سبب است
که بعضی عروض ناآشنا بآن گمان ناموزونی یا تجانب منبع کرده اند مثال حرفی
که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است
بافی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت
بآن است یکی بحر هزج مشتمل بر دو قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
مطلع عرفی بیت هوشم بنگاسی برود جانانه چنینی باید که بحر هزج را هم کرد پیمان
چنین باید که دال برود و کرد خارج از وزن معین است حزن غزلی درین وزن
فرموده شعری ازان نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد
بیت خون از مزه می بارم ای ابرهه شاکن چنینی که شود گریان ستاره چنینی باید
وزن این بحر هزج مشتمل بر دو قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
لمؤلفه بیت چند یار آشنا دل طبع آشنای است وقت باوه ای خدایم که شکسته
بسی با مصرعه بر سر کشته گان خویش جان کسی نگذازد که ایجا بشین خوشی از
تقطع بیرون افتد و قس شکسته با جمیع الاوزان الباقیه تا آشنایان به پیدا است
که قطع کرد و برود خویش قس که بجای این وزن دو وزن دیگر به شده در
اوزان دیگر سوای اوزانی که درین محال باشد می این دو وزن اند که جایز نیست
مثال مصرعه کتم افعان کجوت چند یار فریاد و حجاب ای افعان شرف افعان
نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تاحیه کفم فریاد و ساز در آن فال
فریاد و قایم مقام افعان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و
الفاظ را خصوصیت با شنوی باشد در غزل نباید آورد و هر چند صحیح باشد مانند

اینها مشهورند در میان ازو با با ساند مانند موسی سراب ستم و از اب ستم ستم
 کاشی شمر پس چنانکه ستم ستمی که جبریل شد عباد گیسوین از اب ستم ستم
 و بجا که کشتن و از نگاه کن شیخ بهار الدین و زمان و طوا کوید بیات از ورم ناگذا
 بی حجاب و لب گران از رخ برافکنده نقاب به کاکل مشکین بدوش انداخته
 از نگاه بی کار عالم ساخته ^{ای عالمی رنگین} و هر چه ریختی از رخ ابر و خون خلق به و گرد آید استین
 بر آتش جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر لیسان ستم و از لیسان
 بستم و او را با شاخ و خشت آویختم و از شاخ و خشت آویختم و سرش بچوب شکستم
 و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینها افعال معلق با و از تدریج شاخ و خشت
 یا هر چه بر آن چیزی میاید و زنده آید آویختن هست و آب آتشستن و نگاه آتشستن
 و تدریج کردن نزد شعر از رخ آلف و خون ریختن و لیسان آتشستن و چوب آتش
 شکستن و سر انگشت آتشستن و از سر سبب بجای این سبب و از سر
 بجای بدینگونه صحبت دارد و دیگر فعل ماضی حال آن باشد که معنی بر آید
 مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پرداخت و در گذشت و گشت
 و جست و زیست همه فعل ماضی اند و معنی متعدی است و حال باشد و گاه بر و گاه
 کار معنی متعدی آید و آن حال باشد بر آید و زیادت مثل آمد آمد معنی آید
 و مسدود گاهی و فعل مضارع است و حال پذیرد مثال زد و ملا فی امر و از خواستم رفتن
 یعنی امر و از خواستم رفت و به ماضی مستقبل کرد و مثال اگر این کار کردی که گویی
 میزدن برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گویی از سبب آن خواهی برد و امر حاضر
 که متعلق به لفظ گو با گو باشد امر غایب کرده مثال گوشت میزدن غم غم میزدن

اینها مشهورند در میان ازو با با ساند مانند موسی سراب ستم و از اب ستم ستم
 کاشی شمر پس چنانکه ستم ستمی که جبریل شد عباد گیسوین از اب ستم ستم
 و بجا که کشتن و از نگاه کن شیخ بهار الدین و زمان و طوا کوید بیات از ورم ناگذا
 بی حجاب و لب گران از رخ برافکنده نقاب به کاکل مشکین بدوش انداخته
 از نگاه بی کار عالم ساخته و هر چه ریختی از رخ ابر و خون خلق به و گرد آید استین
 بر آتش جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر لیسان ستم و از لیسان
 بستم و او را با شاخ و خشت آویختم و از شاخ و خشت آویختم و سرش بچوب شکستم
 و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینها افعال معلق با و از تدریج شاخ و خشت
 یا هر چه بر آن چیزی میاید و زنده آید آویختن هست و آب آتشستن و نگاه آتشستن
 و تدریج کردن نزد شعر از رخ آلف و خون ریختن و لیسان آتشستن و چوب آتش
 شکستن و سر انگشت آتشستن و از سر سبب بجای این سبب و از سر
 بجای بدینگونه صحبت دارد و دیگر فعل ماضی حال آن باشد که معنی بر آید
 مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پرداخت و در گذشت و گشت
 و جست و زیست همه فعل ماضی اند و معنی متعدی است و حال باشد و گاه بر و گاه
 کار معنی متعدی آید و آن حال باشد بر آید و زیادت مثل آمد آمد معنی آید
 و مسدود گاهی و فعل مضارع است و حال پذیرد مثال زد و ملا فی امر و از خواستم رفتن
 یعنی امر و از خواستم رفت و به ماضی مستقبل کرد و مثال اگر این کار کردی که گویی
 میزدن برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گویی از سبب آن خواهی برد و امر حاضر
 که متعلق به لفظ گو با گو باشد امر غایب کرده مثال گوشت میزدن غم غم میزدن

دوست میدارم یعنی گویند ازین غم بهره دار غائب فارسی ترجمه لفعل بود که برای امر
غائب مذکر آید و هم ترجمه لفعل که برای امر غائب مؤنث است و رفته بود
بجای میرفتم و رفتی نیز بهمان معنی آید اما رفتی و میرفتم در مبدأ لفظ کاس استعمال باید
ورفته بودم و درین مقام رواند اند نشال کاس بگوی آن بی مهر خیر فتم یا ز رفتی و زباندان
رفته بودم بیشتر درین مقام جایز نشمارند لفظ رفتی و میرفتم و رفته بودم در نشال مرقوم
شد انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میگو
و کردی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل معنی مصدر آید چون سپرد و معنی سپردی یعنی
از بی رفتن و خون ریز یعنی خون ریختن و حساب و الحساب و قبیل و قبیل و انجاب
و جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آید یا مضارع و ماضی و امر غائب استعمال باید کرد
مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند
باقی را بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید
و چه میفرمایید و چه خواهید فرمود و لفظ یا اگر با متکلم واحد شریک کرد و متکلم مع الغیر
کرد و اند نشال بیایا تا بهم نرو و دوستی بازم یا سیر کلستان کنیم و بازم و کنیم درین مقام
عطف بود و من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل به غیر ساز و مانند من و او رفتیم
یا من و تو رفتیم و یا من و باران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من یا دیگران رفتند و من با تو رفتی و من و برای منی اول امر مهم آید و نون خبر تمام
مستعمل شود و اول انشاست و نون در مجاوره زیاده انان آید هر مصدر فعل لازم را که
سازنده الف و نون ماقبل من که علامت مصدر است آید و اگر علامت مصدر در من باشد
امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته هر مصدر متعدی نماید مانند کرد و دیدن و کرد و آمدن و رفتن

و سوزناشیدن و سبیدن و ساینیدن و کردن و گرانیدن و بعضی با از کثرت استعمال
 بیندازند و گشتنیدن مندی گردیدن غلط است از جهت گشتن صیغه ماضی بود و
 و چون زائد بر وزن بعد از آمد مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن
 صوچ سوم در بیان واجبات و سختی واجب است که بعد بیان و بچنان
 به از آن است و بهتر از آن است و همان به و چنان به و برانم و بر نیم و درین
 فکرم و داده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و حاجت تو شوم و مایه نوی
 فایم مقام الذی و الفاعلی که مانند این چیزها محتاج است به کاف بیانی از زمانند
 چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به از آن میدانم شعر که چه کسان شده باغها که
 مرگ تمام به چنان دیده بر اینست نگرانست که بوده مرون من بر آستان باران
 که جای دیگر صد و سی سال زندگی کنم و بچنان حال بهتر از آن است باشد و آن به که روی
 رقیب را نه نیم و همان به که روی او را نه نیم و چنان به که دیگر گرد او گردم و برانم که
 چنین کنم و بر نیمم که چنین نکند و درین فکرم چنین نکند و داده دارم که چنین نکند و
 میخواهم که چنین نکند و آرزو دارم که چنین نکند و خدا کند که محتاج تو شوم و حاجت
 که من اینجا کنم و بعد از این اینجا است که من اینجا نخواهم رفت همیشه اینجا میمانم
 بختیار عاقلان تسلیم کردند خستیار و چندان معنی افتد مشغول بر بیان حال و
 مثل چنانکه زاری میکند بر هم نمیکند بختیار پس معنی انچه غیر مضمون بیان فعلی و
 از پس آنکه که زاری نمیکنم و استخوان که تو فحشه نیست و چنین مرد حساب چه بر آنکه
 مثل نزار و چگونگی ناکشتم و دولت بگو و راضی می شود که که گشتن من به بندی و سبیدن
 و رخصت می دهد و اجازت می دهد و میخامد معنی ماضی میشود باشد بعد از می و نمی

وینا هم ترا یا اورا و آفرین بر تو در میان کجا هست و نیست و چنین در میان از کجا و
 فعل منفی در میان چها و چه خبرا و فعل منفی و چه کم کرد و چه عجب بشرط متعلق بودن
 فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو من و او و خبرهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
 در خاطر فاعل باشد و دانسته و بافته و شناخته و جدا و مانند آن مانند چیزی که کند
 اخطا طون فطنت که دانش و دانایی از دور پناه هم می باشد و جدا و پیر و پیرانه که
 سرگشت نغمه ای سیرت افزایش کیش محنت و غم می باشد و جدا و پیرانه که
 شهر بنام ملک قدرت را که نقشی یکید از وی پوری و لغز و زخمی که
 نام ترا که زود رسیدی بدو من به شهر آفرین بر دل نم تو که از این غایت کشت
 غم و خود را بنام آمده به بهیت یکید چند روی مدعا کجا هست که نیست به نیت دل
 خود کن کجا هست که نیست بهیت مباحث عجز از من خنده روز جزا کن
 جور و جهانی تو از کجا هست که نباشد به چاک از فراق یاران ندیدم و به ملا که
 از غم دوری بر سرم نیامده بهیت چه کم کرد و که سوی عاشق تار به آتش
 ای بدو گاهی به مصرعه چه عجب که غایت ما گذر نسیم کوشش بهیت چینی
 گریه و آوازه مدای قصاص به تو که خون هم کس ریزی و به واکشی بهیت منکر
 بر نیاورم به و و کون به گردنم زیر پاوست او بهت به مصرعه الکر که از کف
 نکود و یکو سبت بهیت بیل که بحر کاشناید و کر بر این شکل که متعلق شود از لاله
 بهت دانسته که جز در تو نیست ما منی به زبان می کنی و لیر تعلیم نگاه را به مصرعه
 بافته که عاشق دای بروز گار من به مصرعه تو به شناخته کاین غلام من
 و بین الفاظ سوای یار تو صدفی و کجا هست که نیست و از کجا که خبر نباشد و در این جا

باید متعلق بود
 نام متعلق بود
 و منبع کجا هست

باید متعلق بود
 نام متعلق بود
 و منبع کجا هست

کجا

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال این چنانکه دو کمان بر ده چنان میسزم
 همچنان نیز همین حکم دارد با آنچه تو خیال کرده آنچنان خستیم علم و مال بر دو نعمت است لیکن
 علم و ازان است با بهتر از آن است آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
 برانم تا از زود دارم بک حکم است مثال بخدا که هر چه گفتی برانم و تا امروز برینم و درین فکر
 و همین را زود دارم و همین میخواهم و آه زود دارم و یارایان میخواهند که مرا از نو جدا کنند
 لیکن خدا کند شش کلاه خسروی و تاج شاهی و مهر کل کے رسد حاشا و کلام
 و من راست می گویم بعضی این ابطال و کاف بعدی می تو صیغی در مرتبه کتب و احیست
 که باید و اگر گشتن زید حیدر و شواربست به صورت می توان گشت لیکن این
 نمی آید بجان غرضت که آنچه تو نموده آنچنان شبست و بیکر چنین مرد صحت جوهر را چگونگی
 بکشم و دیگر دولت چگونه گشتن من راضی میشود یا اجازت می داید یا خست می داید
 یا میسید اما باید که در میان دل و لفظ می در فصل واقع نشود و علم نمید که احاط
 خود را بگویم و مگر عیبت زنی با همه همین شکوفه می بینا و نظر تو جمال تو هم
 هر چه در لفظ زنی که برای تخمین وضع شده و بعضی جا قایل آن میخواهد که وصف
 یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول یا آن آرایش میدهد پس در مقام اول کانت
 بیانی بعد زنی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن
 که اجابتش ندارد مثال تمام اول و فخره نورس و طوری که گشت مثال
 دوم و در سایه غیر عاقل گشتن آن که با لیس می رسد گشتن زنی و عفت و
 عاقل گشتن و اگر جمله را متعلق زنی نکرده اند کاف و بیانی و کار نمی باشد مانند
 زنی گشتن و عفتی خود گوهر فشان می گفت و از این در بار اینجا که نشانه یعنی بنام

مغنی عن الجمل
 و کلام و کلام
 و کلام و کلام

که سخت بر جی **مصرعه** آوخ که زمانه دشمن شد **مصرعه** چه توان کرد که او را
بریشان وارد **مصرعه** کجا بودی که استب خوشی آرزو جان را به **مصرعه** نو کجائی که از آرا که
تن بیه تو **مصرعه** سفر ملک عدم جانی چند به وضو بگلای بی کنم که آب رضا است و کاش
بعضی بلکه نیز واجب بود **میت** نه دشوار است برین زندگانی از فراوانی او که انسانانی غایب
از جفایش بر زمین باقی به دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری اند و نبود
ذکر صیغه مضارع در فارسی بود بی مبهم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق با ضما
سه گانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ خربزین گوید **میت**
تو که ابرکت آبی نشسته گامان را نه بخشای **میت** چرا چون باد و امن بهیمنی آتش بجای را به
درین مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است بی بخشی را غنی بلاغت
داشت و خود را بدست معترضان که مایه فروخت مثال دیگر **میت** آن برمی رو که چکد
خون من از خنجر او به اینهمه هر چه بگاید زمین میگردد چکد و مصرع اول بلغ ترا بچکد
سنت مثال دیگر **میت** منکه سر را نشناسم نه با به میباشم از چکد آبی که میسر
مثال اگر لؤلؤ **مصرعه** قبتیل که کنم حاشی چه کار کنم کجا برم دل عکین باشکبار
درین شعر منیکم بجای کنم مضرتی نذر و بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون در اینجا
سنت بلاغت و فکر آن مکرر ظاهر شود و بناء علی هذا آنچه ضروری درین مقام بوده که
چکد و دیگر تر برای تنی آوردن واجب و هند و سوا بی بوناز که مانند آکر رویش روشن
ترا زاه است و بنا بد گفت که رویش و سخن از راه است و به ازین جای بهتر ازین و ناز که
ناز که لب بندیده و جابر باشد و مختصر اینها ذکر در نسخه شماره الامانی گذشت و دیگر
است که لفظ متحرک العین را بجای متحرک العین نیاورد و مختص با آنکه بی ناز کردن که بسیار

اسی وقت میری طرف سے
 ملاقات نہایت
 وسیع ہوئی
 کمال - اس وقت
 منتخب المصنفات
 و در اصطلاح میں
 منتخبات میں
 ان کے آدھوں میں
 مضمون مطابق
 منتخبات میں

خواه مقدر مثال مذکور است ای کما باقیال تو در عالم نیست و گیرم که غایت نیست
 غم ما هم نیست مثال مقدر ششعرای بحسن تو کسی نیست زغبان جهان به کاه کا
 کنی سوی گدایان اندازد و بگر جزای که وجب الذکر است بر خواص ظاهر است نفی
 که نوشته شد واجب التحریر بود اندیم بر سر مستحبات بر اصحاب
 دانش مخفی مباد که هر چه ترک آن مستحسن مثل جزای که در موج اول بیان آن
 یافت ضد آنرا استعمال کردن بهر آینه اولی بود و هر چه ترک آن جزای باقی ماند
 آن ما باشد و چند لفظ غیر آنها بود که در اصل زاید بر مطلوب باشد اما ذکر آن
 مستحسن افند کی لفظ دلالت کند بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ ذکر
 پیوسته بر نام مستحسن ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی علیه
 علیه وسلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و حجاب و خدام و ملازمان
 و بندهگان چون خدمت میرزا صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عا
 سما و الملک بهادر و حجاب میرزا بدیع الزمان و خدام شرف احمد خان و بندگان
 نواب اعتماد الدوله و همچنین افعال و اعمالی که در مجلس است صفت مجلس و آتش
 و صفت تابع موصوف است و در غیر صورت تابع و صفت لفظی نمی تواند بود این
 اگر الفاظ بی صفت مستحسن ذکر اندک است اما بی صفت عبارتست وجود و عدم آن
 در مقام مساوی بود و آنچه بعد از آن بر مذکور شد که باقی و نور چشمی است
 و گویند که نور بکسر را در جمله موصوف است چنانچه صفت آن یعنی نور که چشم عالم
 دارد و در بنده گاه بی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی بنده گاه
 در بنده گاه در بنده گاه از خطایان لوده اند به مای این مرد و لفظ بای می نگردد و در

این لفظ
 مستحسن
 و در
 بنده گاه
 در بنده گاه
 در بنده گاه

که نیت استعمال بنماید جزو کلمه شهرت یافته میست نویسد و چشمی آفتاب آن صفحه
روایت می نماید نو قبله کاهی گوید آن محراب ابر و راه و انحراف این فرق از جدا کردن
قلت معرفت با فارسی است پی به تحقیق لفظ نبوده تحصیل بی اصل خود را عین تحقیق
قرار داده اند چه گمان برده اند که با میستکلم ملحوظ می شود مگر بکلمات عربی و جزو
نگرد و ابداً و نه اندک عجمان چه بقصر فها که در الفاظ فارسی تقلید اهل عرب نکرده اند
مثلاً ششده بر وزن مفعول رباعی محو و ذو الخورشیدین و تراکت و صریح و زلفین که در کلام
واقع شده می شود و ذو الخورشیدین کلام حسن العجم خافانی آمده و نهغه العرافین فرماید هر عصر
ذو الخورشیدین صفایان و همچنین نوسخت و حب الفرائش و مثل آن و کلفت نقد بر اظہار
و دیگر مراعات جنمیر مستحسن که ضمیر میفرود با ضمیر جمع یکجا کنند مثلاً از جنین که میفرود
کو تا به ضمیر تم قفم را بگذارد و جانیکر سداله بهر باور حسن میاید میست خسرو
است و گدا افتاده در شهر شام باشد که از بهر خدا سوسی غریبان نیگاری
حافظ شاعر عزم و دیدار تو در دجان بر لب آمده باز گردید با بر آید جیب فشان
و دیگر مراعات حرف قید و حرف رشتی با یک حرف قید و روی سبیل نگرد و جزو
فرب خج و عربیت و عجمیت را در آن دخل بود مثل منزه قافیه بجز با عدل قافیه فضل با
نیک قافیه ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چنان
و لب و کز و ز و غیر آن مثال سعدی گوید شعر کسلی شاه آفاق تنزیه ای اگر من خاموش توانی
صاحب کلین یازم چه و اندک تنگس بهر عمر کرده هیچ ضد گفتن شعر و دیگر رعایت مجهول و نحو
مانند نیک و نزدیک سخن اگر نیاید و دیگر مراعات حرکت با قبل و روی و قید و شرط و نحو
امراعات آن سخن باشد مثال شعر خوانده ویران کند عالمی بهر ملک و در خطاطی «لام عالمی»

حرف خجسته و لغت فارسی ده
سست چنانکه شاعری گفته است
با و جا داد و از او حسین
سختین و عین و فدا و
زلف و لب و باغ و شبنم
چون آب و صبر و خجسته و
و زرد و سحر و زینب و
زلف و عین و صفت و
و شست و رنگ و لغت و
و شست و صفت و لغت و
صفت و صفت و لغت و
عبد الرحمن جامی الکرم

برای اطلاع و اقدام به عمل

در این خفا
 که قبل از تو
 بی فاصله در این کفر
 الفت با او و قبل
 حضور با بی بی فاضل
 که سر به آرد
 و در وقت که
 در وقت که

لا اله الا الله و محمدی و خیر و طایری هم آید که اگر چه صحیح است اما آخسان ندارد و چنین لازم نیست
و بسته به پسته و دیگر نای زائده عجیب و طریفانه خوب در بی طرفی و در بی شین و تا و نیم میسر و لذت خود مانده
خوش چنین سکود و تو خود چنین سکوی من خودم میروم و باین خوشان نیستند و شما خودتان بر سر
و ما خود مانده بودیم و در که باز هر که و چشم و این قسم مثال که شما بمنی هر که شما چشم است که تمام کرد یعنی
این قسم حق خوب نیست یعنی باقی قسم خلاف با در زائده و اول امر که آن مستحق بود چون بدو نشین و چه وقت بجا
کدام وقت و آنچه و بجا آید نشین است صبح چهارم روز و آید و جایی که چند چیز زاید
بر مطلق است که ذکر آن واجب بود و در نزد آن لفظی نیست که برای مناسبت اول
چیز ما آید مثل هر و اس از برای اسب گویند که هفت سر اسب ترکی با هفت اسب ترکی
خریده و زنجیر برای این باشد آنکه دو زنجیر فیل خوب و زخم و دست برای این که
چون دو دست باز و کند شتابین می فروشم و قطعه برای دیگران و آن که
خوش آید و خوش یک مثل طوطی و فاخته که بزرگ و پیک و میوه و لعل و غیره گویند که هفت قطعه
کیا دیدم و دو قطعه که بزرگ می خورم و برای خط و جابجای قطعه مقرر بود مثل دو قطعه که نام بخند شریف
فرستادم و یک قطعه زمر بوزن بسته که من فریم و وازی برای من و خست و سوار سپاه آن
موانی یکصد سیکه زمین از آن نیست و مرازی نیست و یک فبا از اطللس دارم و در آن
او و صد سوار و صد پادشاه و الی و الی و رویش و منزل برای خانه اصلی است یعنی
گذاشته است و آن را برای رنج و کاوشی از موعظت اهل هند و ملا و ده برآ
سگ و برای آدمی نفرتم شهرت چون دو نفر پاده و اسد اعظم با اسباب
صوبه ششم در بیان مرکبات ختان و اصل چنان آن بود و بخت چنین چون
هر دو قطعه از اینجه جیم فاسسی یا کسره آن خواندن خطاست و بجان و بجان اصل

این قطعه
برای
نفرتم
شهرت
چون
دو نفر
پاده
و اسد
اعظم
با اسباب

پس در صورت دولت و دین و زرع هم مصدر اند چون بی دین و بی دولت و
بی زر معنی دین براه نیک رفتن و معنی دولت ظاهر است و از زر در اینجا صاحب ند
شدن مراد است حاصل که سواهی اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر اند و گاه
و تاء و لفظ را نداند که برای حسن لفظ با لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعد بود چرا که
معنی آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دو تا و سه تا و چهار تا
و یک گان که حالایگان شهر است و دو گان و سه گان و چهار گان و
چون مهر گان که نام روزی بود از ماههای فاسی بعضی معنی مهتران غریب نیز
گفته اند و دیگر کده بمعنی خانه باشد با پنج لفظ ملحق شده سواهی آن شش معنی
بنکده و عتکده و آتشگاه و مسکده و کلش کده و غیر آن چون آب کده یعنی داغ
که درست است یا نادریست و باره بابا و آتش صحت دارد چون باره و
آتش باره باین قبیل فرشیخ باره یعنی توان آورد و بابت باره هم بعضی
زیادگان قبول نموده اند شاید و اما آن دیده باشد همچون شهر دریا
مقدرات و مخدوفات در این مقدمت مثال فلانی سرور و زیاده
می رود نشود که در چند روز کار تمام شود و ای کشید یعنی چنان نشود و در خدا پر
نگاهی رو به مقدس است مثال حدیث الهامی روید خدا بر دل و در جوی و نوید
و مزه و ... سی و لطیفی ... و دشنامی و هر چه مثل اینها هست
همی سختم کرد و مزه بد و نویدی بد و نگاشی کن و خطری کن
شمه مرده و دشنامی بد و همه بابا و درست است الا لفظ مر
همه برابر آمد و همچنین در مزه و خوش روزگار نو و تلذذ ترا نهاد

زنجیده از که زنجیده و که از زنجیده مقدر است بعد از زنجیده و بعد از لفظها که زنجیده
 مقدر بود و بعد چش که از زنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه
 آن در کجا و فتنه آن کسی پسند بودن او را هرگاه دو چار شود بود و مقدر باشد
 یعنی کجا بودید یا فتن او را اگر اراده حرکت بکند درین مقام میرود یا خواهد رفت مقدر
 یعنی کجا میرود یا خواهد رفت و بعد از کجا وقت دو چار شدن با کسی است و عبارات
 مراد آن و بعد که افعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید می گوید که فردا او را
 می کشم عمرو میگوید که یعنی اگر است کشی خواهی کشت یا زید بگوید که و بر روز زنجیده
 کشید من عمرو می گوید که یعنی که از بر چوب کشیدی و بعد من و نود و شما و او این
 عبارتی که از زبان غیر برآید مقدر است مثال زید عمرو می گوید عجب یا یار بی مروت بود
 عمرو می گوید من یعنی من با یاری بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو می گوید من از زندی سنگ
 آید ام زید می گوید برادر تو یعنی برادر از زندی تنگ آمده مثال دیگر زید می گوید که اگر سخت
 عداوت با من وارد عمرو می گوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو
 مثال زید می گوید این سیره مرا حیران کرده است عجم و میگوید این یعنی این سیره را حیران
 کرده است و بعد بنا به خدای بر من مقدر بود و بنی بنا به خدا ازین سیره یعنی بنا به خدا
 مقدر بود مثال بنا به خدا ازین سیره یعنی بنا به خدای بر من و بعد بنا به خدا و سحان
 و قدرت خدا و ضامن و هر چه مثل اینها جمله تهنید باشد است یا شاید افعلی مضارع
 است عجب مثال زید می گوید عجم کس ترا آدم میداد عجم کس توید عجمان من عجم تهنید
 که تو را آدم می دادی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا عجمی عجم
 با من مثال است یا ضامن است که من اینها می شوم و فتن شکستم یا حاضر شده او این

10-10-10

[illegible]

و بعد آب با آتش تقدیر یارید یا میخوانیم نیز صحت دارد مثال زید در حالت نشسته میگوید
 آب یعنی آنکه آب یارید یا آب میخوانیم یا در وقت شدت سرما فریاد می کند
 آتش یعنی آتش یارید یا آتش میخوانیم و درین هر دو مقام باب آب تقدیر میخوانیم
 بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر یارید بعد هر آتش در ست آید و بهای غلانی و
 مثال آن مثل های زید و زیداه نوکجائی مقدس یعنی های غلانی بجای می
 غلانی نوکجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً
 زید از عمر و می پرسد که اگر رخصت دبی تا شای سبزه و آب روان را میخوانیم هم
 می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تا شای سبزه و آب بکن و نشاء الله و اگر خدا را
 آرد بمقتضای مضارع متکلم و حاضر و غایب بعد هر دو در جواب سئالی که سوال کند از
 فعلی و لیکن صیغه مقدر سوار کان لفظاً او معنای مطابق با پنج شخص دیگر بگوید خواه
 بود مثلاً زید از عمر و می پرسد که شنیده ام که فردا به کابل میروی یا خواهی رفت عمر و می
 انشاء الله تعالی یا اگر خدا را است آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهیم رفت یا
 اگر خدا را است آرد میروم یا خواهیم رفت این است مطابقت در لفظ مثال
 در معنی زید از عمر و می پرسد که شنیده ام که فردا اشراف بکابل می بری یا خواهی بود
 عمر و می گوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا را است آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهیم
 رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حال ابیان کنیم مثال مضارع حاضر زید میگوید
 خدا و اند من هم دین شهرت و است خواهیم رسید به این قسم همیشه خواهیم بود
 عمر و می گوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا را است آرد یعنی انشاء الله یا اگر خدا را است آرد
 میری یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در لفظ

یعنی شایسته
 مطابق تمام
 شخص که می
 باشد
 سر آن مطابقت
 و لفظ باشد
 در معنی

مثال مضارع غائب زید عمر می گوید بفرمان هیچ سیدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا
 خوابند یا نخوابند عمر می گوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی از این
 یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خوابند یا علم خوب نصیب او می شود
 یا خوابند و بعد باید دید نقد بر چه می شود و چه خوابند و هر چه مراد آن باشد
 و همچنین بعد به بنیم درست آید مثلاً زید از عمر می پرسد که حالانتم را ده شیراز بخاطر
 داری عمر می گوید باید دید یا به بنیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خوابند یا به بنیم چه می شود
 یا چه خوابند یا چه بظهور آید یا چه بظهور خوابند در اینجا نقد بر صیغه مضارع که بر زمانه
 حال دال بوده از مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه می شود معنی کار که
 می فرمائی میکنم یا خدایتی که ارشاد می کنی بجای آنم مقدر بود مثال زید عمر می گوید
 اگر رنجی بکاران شریف نزد فردا ببت آخر نم قدم رنج باید فرمود عمر می گوید چه
 یعنی چه می شود حاضر میشود و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هر دو
 تومی کنی میکنم یا فهمیده خوابند باشد مثال زید بنیم شب عمر می گوید که پیش بگر
 رخن تو ضرورت کی خوابی رفت عمر می گوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود
 یا آفتاب بر آید میروم یا فهمیده خوابند و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل
 بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص باضی مثال زید از عمر می پرسد
 پیش بگر کی خوابی رفت بارفته بودی عمر می گوید که صبح یعنی صبح خواهم رفت یا نه
 بارفته بودم و همچنین حال سلام یا زید از عمر می پرسد نزد بگر کی رفته بودی عمر می گوید
 دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بگر چه وقت خوابی رفت عمر می گوید
 فردا پس فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل باضی و حال مستقبل تقدیر

در اینجا
 مضارع
 فعلی است
 در اینجا
 مضارع
 فعلی است

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید را عمر می پرسد نزد بکر چه رفت رفته بودی یا کی میروی یا
 خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد
 در این کار کنم خدا کند و مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد و یا خواهم کرد و قدرت داری و قدرت
 دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت داری که چنین خواهی کرد و لفظ چنین
 که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه هر چنین است بلکه چنینی که برای استقنهام آمد و این و اینجا نیز
 چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمر و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شکفت
 از فعلی با این فعل بود مثلاً زیدی گوید که عمر و از من بخجده است بگری گوید از تو یعنی از تو بخجده است
 یا عجب دارم که از تو بخجده است مثال دیگر عمر و زیدی گوید که بکر از تو بخجده است زید
 می گوید از من یعنی از من بخجده است یا عجب دارم که از من بخجده است مثال دیگر زیدی گوید
 که از بکر بخجده است ام شرو می گوید از فلانی یا از بکر از تو یعنی از تو بخجده است یا عجب دارم
 که از تو بخجده است فعل مذکور در اینجا برای استقنهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی
 و بکر و با که مثال عمر می گوید که بکر دشمنی با من دارد و بگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد و با
 دارم که با تو دشمنی دارد اما لفظ با فلانی همین حال است و با که دیگر برای استقنهام است زیرا
 اظهار شکفت نیست مثال زیدی گوید که عمر و با دشمنی دارد و بگری می پرسد با که دشمنی
 دشمنی دارد و همچنین حال بکر و بطور این لفظ تقدیر سوال بود از حال شخص و فعل او
 یا سوال از هر تقدیر عبارتست مثلاً زید را عمر می پرسد چه طور یعنی حال تو چگونه
 یا زید برای کاری برود هرگاه بگره دو عمر است چه طور تقدیر گشتی یعنی چه طور گشتی
 کاملاً یا با یوسس یا اینکه زیدی گوید که بکر گشته شد یا مالد است عمر می پرسد
 چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالد است و اینجا و آنجا تقدیر فعل بود که مثال

آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمر می گوید که شب هنگامه رقص و سرود گرم
 باید داشت عمر می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت
 مثال اینجا زید می گوید بخوانم که شب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب
 کنم عمر می پرسد اینجا یعنی اینجا مطرب را برای خواندن طلب خوانی کرد مثال دیگر
 عمر و از زیدی پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا بمانم یا آنجا زیدی می گوید
 اینجا یعنی اینجا بمان یا می گوید اینجا یعنی اینجا بمان اینجا مراد از منزل بکر است که اول
 مذکور شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود و در هر
 جانب باشد و هر چه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر که می شنید
 و در روزه باشد باور یعنی باور کنند و همچنین روزه بمغی روزه دارند
 و خبر یعنی خبر دارند بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که
 در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از باینش تراوش نماید مثلاً زید میگوید
 که خانه بکر میروم عمر می گوید این وقت یعنی این وقت میروی با همین وقت یعنی همین
 وقت میروی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمر و بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی
 رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمر و پرسد پیش که یعنی پیش
 خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم تقدیر بر آت
 از فعلی بود و مانند اینکه زید از عمر می پرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خوروی
 عمر می گوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
 عظیم است و یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن تقبیذ نیز تو کجاش
 یا تقبیذ بر بفر یا و من بپس باشد و هر چه مراد از آن بود مثلاً زید میگوید یا

مثلاً زید میگوید
 اینجا یعنی اینجا
 اینجا مراد از منزل
 بکر است که اول
 مذکور شد و اینجا
 مراد از منزل خالد
 است از آنکه هر چه
 در ذکر مقدم بود
 و در هر جانب
 باشد و هر چه
 موخر قابل اشاره
 بود و در باور و
 روزه و خبر که
 می شنید و در
 روزه باشد باور
 یعنی باور کنند
 و همچنین روزه
 بمغی روزه دارند
 و خبر یعنی خبر
 دارند بود و این
 وقت و همین وقت
 و چه وقت و کی
 و پیش که در
 جواب کلام
 گوینده باشد
 که فعلی از
 باینش تراوش
 نماید مثلاً زید
 میگوید که خانه
 بکر میروم عمر
 میگوید این وقت
 یعنی این وقت
 میروی با همین
 وقت یعنی همین
 وقت میروی و
 اگر بگوید که
 نزد بکر خواهم
 رفت عمر و
 بگوید کی یا
 چه وقت یعنی
 کی خواهی رفت
 یا چه وقت خواهی
 رفت یا گوید
 پیش شخصی
 میروم عمر و
 پرسد پیش که
 یعنی پیش خواهی
 رفت و استغفر
 الله و لا حول
 و لا قوة الا
 بالله العظیم
 تقدیر بر آت از
 فعلی بود و
 مانند اینکه زید
 از عمر می پرسد
 که شنیده ام
 که خانه بکر
 شراب خوروی
 عمر میگوید
 استغفر الله
 یعنی هرگز
 نخورده ام یا
 اینکه لا حول
 و لا قوة الا
 بالله العظیم
 عظیم است و
 یا الله و یا
 رسول و یا علی
 و یا امام و هر
 چه مثل آن
 تقبیذ نیز تو
 کجاش یا
 تقبیذ بر بفر
 یا و من بپس
 باشد و هر چه
 مراد از آن
 بود مثلاً زید
 میگوید یا

ظاهر میشود و اینکه فریاد سی میخواند و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیشش می آید
 را درسی را می خواند و گاهی بعد میخواند و میگوید مثلاً یا زید یعنی ای زید بشنو
 و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بقدر صفت مضارع و ماضی و امر و مثال
 فعل ماضی شما و بروز نزد زید فرستید یا زید صفت جواب جبرانه قسم بر نفسی علی علیه السلام
 یعنی بر نفسی علی علیه السلام که رفته مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میرود یا زید
 یا خواهد رفت یا نخواهد رفت جواب جبرانه قسم با جبرانه قسم رفت یعنی این ارباب
 سلام الله علیه یعنی یعنی علی علیه السلام که می روم یا خواهم رفت مثال امر شب میخواند که کجا
 من و تو شب بروز آیم حسن خطابش ترا بر نفسی علی علیه السلام یعنی ترا انتخاب میکنم من جایان و همچنین بعد بر نفس
 و مضارع دلم در جمع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخص از نفسی چون سوال نید نهاده شما زید و علی یعنی
 زید استاده شد بهر چه مثال آنچه بعد از مقدم گردد پیش ازین مذکور شده در اخبار
 توضیح بیان هر چند که آن مقصود است که را بعل آمد و نفسی جا و کفر اعل در میان آمد و
 مقدم شود مثلاً زید از عمر وی پرسید که استاده بود عمر و جواب می دید بر نفسی که پرسیده
 بود با اینکه می پرسید چه کنم کرده عمر وی کرد فم و اسطی یعنی فم و اسطی کم کرده اسم و برو
 یعنی تو برو و بعد زنی عبارتی مقدم بود که معنی آن همین عبارت مذکور بعد زنی باشد و شرط
 است که کاف جان مقدم این عبارت آید مانند زنی شاه و الاده که نظیرش در عالم
 نیست مقدم بر آن باشد بهر چه پیش زنی همین حال دارد و لفظ نمیکند و بهر چه بدتر
 هر دو و تو هر چه نماید و هر چه کاملتر و خدا بیا مرزد و باز خواه و بهر دو است و در
 و شنیده و آندوده و ناخوان و مرکب ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه
 یا کمز و کی تر باشد و دو نفر را آدم پیش بخود و گوشش گذارد و سر و قامت و سر گذشت

یا زید
 یا زید
 یا زید

یا زید
 یا زید
 یا زید

و هر چه مثل آن و در گور و خانه می روم و در کشت و شکار و با بست و بایند و بایزین
 و نازک ازین و نمک برود و نمک برود و نمک برود و هر چه مثل آن چون غم برود و نازک
 و بر سر زدن و مثل از سر گذارنده و هر چه بر سر است یا هر چه کاظم است و خدا بیا
 و باز خواسته شده و در سر نوشته شده و باز خواست مثل باز خواه بود و در دیده شده
 و شنیده شده و آفروده شده و ناخوانده و بی که ملازمان سامی ضم و خدا هم حضور و
 ملازمان و چشم و بجان شما و هر چه که بشنید است یا که نیست و از کی میزاید و از کجاست
 آدم بشنود و بگوشت گذارده شد و چون مرود و قامت و بر سر گذارنده و در گور
 باز و بخانه میروم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و با بسته شده و پنجه بایند و
 ازین و نازک ازین و نمک برود و نمک برود و نمک برود و دست بر سر زدن و
 و اگر و را و چه شدیم محذوف شود مثال آن خدا خواهد با صفتان میروم یعنی اگر خدا خواهد
 با صفتان میروم تمام قلم و ابران بنصرت در آوردم یعنی تمام قلم و ابران اگر حاضر شد
 نشدم تب کرده بودم محاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده
 و از لفظ غالب این است محذوف بود مثال غالب که فلا فی مرابا ذکرده است
 و این است که فلا فی مرابا ذکرده باشد و با و نزدیم در حرف زدن اگر قاف
 محذوف گردد و مثال رفیق نزدیم و در سینه شما بردیم بروم برود و بر است
 و جاست که شعر فاعل را محذوف است و فعل مذکور و لالت برود و جاست که با بر حرف
 در صدر و با بر حرف غلق و طم فیه خاص مثال عربی علیه الرحمة شعر تأمل معانی و جو
 شعر شنیده بود و معنی نشد اطلاق اعم از جمله شعر آنرو که ابن باز و ادایا بود
 در اندیشه این خواری و این خنده دلی سوزنی شده و در سر و شعر قضا و قضا و قضا

اشعار و کلام که در سینه بایستد

کلامی که در سینه بایستد
 و در سینه بایستد

کلامی که در سینه بایستد
 و در سینه بایستد

مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت چنان نمی گذرست چنین گشته بود و در
 نه بگو رفیق گشته مثال حذف طایفه خاص بیت و در اینجا جانشین مصطفی
 صاحب بنیغ و دوسر شیر خدا را گشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و
 همان و همین و در بحث مرکبات واضح گشته لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر
 و لفظ خویش و اشعار غیر ذوی العقول نیز روا بود باقی العلم عندنا مثال سبب پیش خیم
 یعنی سبب این و همچنین سبب و سببم و زرباطانی و اوم و یک قبا می طلسم از ذکر فرم و
 خویشین بکشین و اوم و این گروه است و فرق در مصدر و محذوف آن است که مقدرات
 مستعمل صغیر و کبر است و محذوف با برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوفات
 مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه و کبری بگوید معلوم کرد و
 بخلاف مصدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قابل موحج به قسم و علم بیان
 بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع واضح بود
 و بوساطت من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل الخ و معنی طویل
 الفاصت بنجا و بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قدرت ظاهر است
 که بنجا و حسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قدر از وی لزوم است اینجا و
 بنجا و بوساطه بود و لا فکر کنم چیزی را که بوساطه دلالت کند و آن کبار الرما و معنی همان
 دوست باشد چه کثیر حسب وضع زیاده و رما و معنی کثرت است و کثرت آن بر همان
 از روی لزوم باشد چه همان دوستی کثرت طبع لزوم بود و کثرت طبع را کثرت بنام
 و کثرت بوضع میماند کثرت را و اصول این فن چهار بود و نسبت و مجاز و استعارة
 و کنایه اما نسبت را از یک چیز مشتق بود و در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

کلیت بنوعی
کلیت بنوعی

ای حذف
بدرضا
و غیره

نسبت از غایت است شد که آنچه در لغت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که متغایر
 باشد و هر چه در حقیقت مشترک در لغت متغایر مثال این لیسان در درازی مثل این
 لیسان و خط هر دو در درازی که لغت است متشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت
 متغایر خط خط است و لیسان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتر اگر در
 حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو میان این هم لغت
 و شریک یکدیگر اند و در حقیقت یعنی هر دو لباس اند با چیزی دیگر و اگر دو چیز در دو معنی میان
 یکدیگر باشند شبیه هم گفت نشوند و اگر مشترک باشند شبیه باطل کرد و چه شبیه
 دو چیز متغایر واقع شود و متغایر با حقیقت بود یا نیست و در صورت اتحاد و چیز
 و حقیقت و نیست لغت باقی نمی ماند و اگر یک باشد چه سرج را و وجهه را یک کرده کلی با
 دیگر می شبیه سازند و گویند که این سرج مثل این سرج است شبیه صحیح باشد و شبیه
 افاده غرض نماید و درین مقام حکونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که
 مثل یوسف است وجه شبیه چس است پس زید و یوسف در حسن که لغت است با هم
 اند و حقیقت هم مساوی در صورت اتحاد زید و یوسف معلوم می شود و لغت باقی نمی ماند
 بخلاف آنکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه و رای حقیقت زید است گوئیم که در جواب
 بالا صالت نیست چه وجه شبیه زید چیزی است که شبیه یوسف با این است مثال
 آفتاب با ماه و لغت و سحر و زید از روی نفی قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید است
 آنکه زید و رای حقیقت عمر و است من چهره از عمر و همچنین می توان گفت این با چیزی
 که جزو می است از بار چه کلامان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن درین صورت
 این جزو و غیر آن جزو باشد و حق این است که شبیه با چیزی با و شبیه سرج و غیره

نمکند بلکه داخل افاده بی نهایت است ازین چه فایده که این خانه کوچک است یا فیل
مثل فیل عمر و راه می رود و این گروه آن مثل آن گروه نان است درین مقام لفظ مثل
بجای بعضی است حال باید یعنی هیچ خبر آنجا از آن خانه و این فیل از آن فیل و این نان از آن
نان تفاوت ندارد و هر دو یکی اند و تشبیه هم بجای مثل لفظ بعضی است و حرف تشبیه می گوید
لیکن در دوغ باشد در است بخلاف آنجا و نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
و خانه با خانه چه آنجا بعضی برای میان آنجا و لباس برای آن آفت جان است و آن
این جمله بر آید و دوغ است و این گروه نان بعضی آن گروه نان و فیل زید
بعضی فیل عمر و این لباس برای بعضی آن لباس برای دوغ و طعام هر دو در مقام
و در روز هرگز در دوغ نباشد چه عادت نیست که این هر دو را از نسبت مساوی
جمع انوجه متحقق نباشد یکی با عین دیگری شوند و تشبیه نیز نسبتا قدری امیر با گوش
و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تفاوت است و حقیقت گوش و فواکه و فواکه
طوبی و میوه و ردی بن و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون
یوسف تشبیه می شود است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه تشبیه یوسف کرد
که عین مهر و ماه بود در اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین مهر و ماه بود
عبر حقیقت زید است که همان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرضی
در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل
بسیار است و کلا لا اعتبارات لبطول آنکه و تشبیه خبری خبری که از جنس
بر محبوب و لا طائل است در تشبیه که درین معنیست و محض عین یکن چنانکه
در داستان گفته و حاصل تشبیه را از تشبیه و تشبیه بود و تشبیه و تشبیه

نمکند بلکه داخل افاده بی نهایت است ازین چه فایده که این خانه کوچک است یا فیل
مثل فیل عمر و راه می رود و این گروه آن مثل آن گروه نان است درین مقام لفظ مثل
بجای بعضی است حال باید یعنی هیچ خبر آنجا از آن خانه و این فیل از آن فیل و این نان از آن
نان تفاوت ندارد و هر دو یکی اند و تشبیه هم بجای مثل لفظ بعضی است و حرف تشبیه می گوید
لیکن در دوغ باشد در است بخلاف آنجا و نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
و خانه با خانه چه آنجا بعضی برای میان آنجا و لباس برای آن آفت جان است و آن
این جمله بر آید و دوغ است و این گروه نان بعضی آن گروه نان و فیل زید
بعضی فیل عمر و این لباس برای بعضی آن لباس برای دوغ و طعام هر دو در مقام
و در روز هرگز در دوغ نباشد چه عادت نیست که این هر دو را از نسبت مساوی
جمع انوجه متحقق نباشد یکی با عین دیگری شوند و تشبیه نیز نسبتا قدری امیر با گوش
و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تفاوت است و حقیقت گوش و فواکه و فواکه
طوبی و میوه و ردی بن و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون
یوسف تشبیه می شود است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه تشبیه یوسف کرد
که عین مهر و ماه بود در اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین مهر و ماه بود
عبر حقیقت زید است که همان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرضی
در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل
بسیار است و کلا لا اعتبارات لبطول آنکه و تشبیه خبری خبری که از جنس
بر محبوب و لا طائل است در تشبیه که درین معنیست و محض عین یکن چنانکه
در داستان گفته و حاصل تشبیه را از تشبیه و تشبیه بود و تشبیه و تشبیه

و بیان غرض شبیه که بر نباشد خواه مقدر در محدوفت کرد و خواه مذکور شود شبیه
 آنچه از آن چیزی شبیه سازند و شبیه به چیزی باشد که شبیه را بآن ترقی دهند و چه
 شبیه آن بود که شبیه بی وجود آن درست نیاید و آن شبیه که بودن امری هست
 در و چه خواه حقیقت بر و خواه لغت و حرف شبیه آنکه دلالت هر چه تا متر نماید شبیه
 و چه در یک امر و عرض شبیه آن بود که شبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
 دوران در روشنی مانند ماه است رخ شبیه ماه شبیه به روشنی و چه شبیه مانند حرف
 شبیه عرض ترقی معنوف این پنج چیز را ارکان شبیه نامند و حرف شبیه به معانی آنها
 و فارسی بسیار است مثل و چون و گویا و گوشتی و تو گوئی و همچو و گمان بری و پنداری
 پنداشتی و هر چنانچه اینها و شبیه به باید که از شبیه مشهور تر و قوی تر باشد
 آنکه شبیه تر و معنی تر و شبیه به کسی نماید ازین جهت است که ماه مشهور تر و قوی تر
 در روشنی از چهره او است و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره کو با آن شبیه
 در صفا چه آید از شبیه مشهور تر و قوی تر از چهره پر بزرگان نیست با آنکه ماه شبیه
 در روشنی چون دختربهار ده ساله بکر است و کاسی در شبیه و چه شبیه بمان نکند
 مثال پیش چون ماه سه ماه و کاسی در شبیه هم مذکور شود مثال رویش ماه است
 و این رویشکو تر از دل بود و آنچه در آن و چه شبیه مذکور کنند از آن شبیه
 و الا آنچه در هر زبان حرف شبیه باشد هم که باشد و الا حرف و شبیه
 و آنچه شبیه جستی باشد و مثال آن گذشت و عقل چون شبیه علم حیات و جلی
 و چه شبیه در علم و حیات بقای علم در دنیا است و در جلی و موت فقدان نام و اگر
 شبیه و شبیه جستی باشد و چه شبیه علم است از آنکه عقلی باشد یا جسمی مانند

در شبیه جستی در علم و حیات بقای علم در دنیا است و در جلی و موت فقدان نام و اگر
 شبیه و شبیه جستی باشد و چه شبیه علم است از آنکه عقلی باشد یا جسمی مانند

استاد من چون حضرت علیه السلام است و به شبیه و به جای است و او که امری است نقل و
مثال و به شبیه کسی گفته آمد و اگر شبیه و شبیه به عقلی باشد و به شبیه هم عقلی باشد
ممكن نیست و قسم شبیه از روی تعد نام زاده ازین است و در جای ذکر آن واجب
و اما حجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع یعنی دیگر است و گاهی گنند لیکن گاهی معنی
و گاهی معنی دیگر است مثل کرد و بخلاف منقول که در آن ترک معنی اول گنند و مجاز شبیه هم
با یقول الب و مرسل و مشتق بر شبیه با ما یقول الیه اطلاق لفظ بود و به قرینه زانیه
این مرده نمیدانم کی مرده نمی میرد و ذکر زنده پس اطلاق مردن بر مرده نظر برمانه است
او است که پیش ازین بود و من قتل قتیلاً فایه سکه نیز ازین قبیل باشد مثال
متقبل این مولوی با این فاضل در کتاب می خواند با کجا درس میگردد فاضل را یاد
کردن چهار افعال فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی هر یک فاضل را
و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز و اصناف است و اما مرسل چنین
بود که سبب را بجای سبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب ششم یعنی در گریه یا
بالعکس مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
نوب بر قبا نوب عام است و قبا خاص بل نوبی بجای بل قبا برآورد و با بالعکس
کل من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد کل
است و معشوق عام و همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای ظرف
آورد چون افعال فاروره که شیشه است معنی بول یا بالعکس مثل کلاب در حجره است
و ذکر کل بجای خبر و مثل خانه من افتاد و بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار جزو دیوار خانه
کل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جزو بود و در اینجا مراد خانه است

کتاب
در بیان
معانی
و اصطلاحات
فقهیه

در بیان
معانی
و اصطلاحات
فقهیه

در بیان
معانی
و اصطلاحات
فقهیه

کتاب

از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همی و شیرازی
 و ابلات و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند و وقت حرف زدن قلیق و صراحت
 هر دو برابر اند و زبان هر دو سندر مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند
 مهندیان و در هر فرق و هر صنف یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف
 و همچنین در بنصورت لفظی که از زبان اهل زبان برآید غلط باشد مانند خلطوم فعل کجا
 خرطوم فعل یاد بفار بجای دیوار یا کاسی یا سی و بجای کار و بار یا دوات شین بجای نقل ^{بجای نیل}
 یا شویجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه افتد هم سندرند
 و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریقی عربی صحیح بود
 مثل طلبیدن و فهمیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند شمشدر و مزلف و مزلف
 و زکات و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که باریشاعر عالی مرتبت استعمال
 باشند سندرند اگر چه در اصل غلط بود یا ده شاعر سوزون طبع ایران اتفاق بر آن
 نمایند یا علی العموم لفظ بآن رواج دارند موج ششم در میان فرزند اشعار نقدین و
 متأخرین و نشر مبدیان و اهل زبان بر صاحب خرد و مخفی نماند که روزمره ایران شعبت
 سال متغیر شود و در هر دوره ستین ضمایم سندرند و تصوفات تازه در هر سال کار برند
 پس شعریکه در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و را از مره حال عبارت
 از آنجه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شعره الاماکن
 نوشته شد بانی از مغل باید بشنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی
 متغیر نگردد چه نورانیان مالک این زبان نباشند و فصای فارسی سوا می شعر گفتن
 درین صنف یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص اهل زبان است که در نشر مبدیانی که مقلدند

در این باب

بانی اصول

بنام خداوند یافتم نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشیم و قشون و ملکات و ملکات و
 نگارنگی و در خانه و سیور غالی و تخیل و صنفیه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلا شرومی گفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدا بیا مرز بر نام
 و مرز که بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلعه و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
 و سپهر و دختره و بچه و طغرل شدن و شیشه قمار شدن و علی قابو وزن جلب و جرجی و
 و تخم و کوه و شخندنی و ریش و سیل و تکه و نو شمال و قر شمال و صل و زغ و بلند و جی
 و خرکس و خمر و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای انقباض و ملازما
 و خدام بهمین معنی و طب و خانه و وجه می شود و آبها و آوایا و سنگل آوردن بنده و مخلص
 و استعجال داعی و رافتم بهمین معنی و فکر اربود و است در آخر سه فقره با جا بزه و
 بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ مبتدی آوردن بشرط ورود در بنیاد و الفاظ
 بنیاد الفاظی که مبدیان در آن مقام آید صوح و هم در معنی علم طریق تحریر
 نشود و آن مثل است بر دو فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول آنکه اعتقاد
 باید کرد که هر لفظی که حرفی در آن ازین مشبهت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
 بلکه عربی یعنی ثا و جا و صا و د و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
 که یکی ازین حروف مشبهه در آن باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
 پارسی نمی تواند شد و طبیدن و صد و شصت یعنی استین از سبب رسم الخط
 تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طبیدن تبیدن بنامی فرست و صد سیدین
 و شصت شست بوده و اما ماقبل دوم فایده آنکه صاحبان با
 با وصف شاعری و انشا پرداز می و مالکیت زبان خطا و اطلاق اتفاق افتد و عجب

بنام خداوند یافتم نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشیم و قشون و ملکات و ملکات و
 نگارنگی و در خانه و سیور غالی و تخیل و صنفیه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلا شرومی گفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدا بیا مرز بر نام
 و مرز که بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلعه و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
 و سپهر و دختره و بچه و طغرل شدن و شیشه قمار شدن و علی قابو وزن جلب و جرجی و
 و تخم و کوه و شخندنی و ریش و سیل و تکه و نو شمال و قر شمال و صل و زغ و بلند و جی
 و خرکس و خمر و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای انقباض و ملازما
 و خدام بهمین معنی و طب و خانه و وجه می شود و آبها و آوایا و سنگل آوردن بنده و مخلص
 و استعجال داعی و رافتم بهمین معنی و فکر اربود و است در آخر سه فقره با جا بزه و
 بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ مبتدی آوردن بشرط ورود در بنیاد و الفاظ
 بنیاد الفاظی که مبدیان در آن مقام آید صوح و هم در معنی علم طریق تحریر
 نشود و آن مثل است بر دو فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول آنکه اعتقاد
 باید کرد که هر لفظی که حرفی در آن ازین مشبهت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
 بلکه عربی یعنی ثا و جا و صا و د و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
 که یکی ازین حروف مشبهه در آن باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
 پارسی نمی تواند شد و طبیدن و صد و شصت یعنی استین از سبب رسم الخط
 تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طبیدن تبیدن بنامی فرست و صد سیدین
 و شصت شست بوده و اما ماقبل دوم فایده آنکه صاحبان با
 با وصف شاعری و انشا پرداز می و مالکیت زبان خطا و اطلاق اتفاق افتد و عجب

بنام خداوند یافتم نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشیم و قشون و ملکات و ملکات و
 نگارنگی و در خانه و سیور غالی و تخیل و صنفیه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلا شرومی گفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدا بیا مرز بر نام
 و مرز که بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلعه و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
 و سپهر و دختره و بچه و طغرل شدن و شیشه قمار شدن و علی قابو وزن جلب و جرجی و
 و تخم و کوه و شخندنی و ریش و سیل و تکه و نو شمال و قر شمال و صل و زغ و بلند و جی
 و خرکس و خمر و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای انقباض و ملازما
 و خدام بهمین معنی و طب و خانه و وجه می شود و آبها و آوایا و سنگل آوردن بنده و مخلص
 و استعجال داعی و رافتم بهمین معنی و فکر اربود و است در آخر سه فقره با جا بزه و
 بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ مبتدی آوردن بشرط ورود در بنیاد و الفاظ
 بنیاد الفاظی که مبدیان در آن مقام آید صوح و هم در معنی علم طریق تحریر
 نشود و آن مثل است بر دو فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول آنکه اعتقاد
 باید کرد که هر لفظی که حرفی در آن ازین مشبهت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
 بلکه عربی یعنی ثا و جا و صا و د و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
 که یکی ازین حروف مشبهه در آن باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
 پارسی نمی تواند شد و طبیدن و صد و شصت یعنی استین از سبب رسم الخط
 تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طبیدن تبیدن بنامی فرست و صد سیدین
 و شصت شست بوده و اما ماقبل دوم فایده آنکه صاحبان با
 با وصف شاعری و انشا پرداز می و مالکیت زبان خطا و اطلاق اتفاق افتد و عجب

حضرت صاحبقران میسرند از بسکه تورا بنیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان
 سکندران ولایت را استیلا می در بر و فارسی مانند مکر بعضی که طبیعت خوبی داشتند
 و دارند صفات را از در و جدا کردند پس بر روزمره نویسی واجب است که روانی و عیار
 پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یادانده زبان کسب روزمره
 که رواج یافته است در مکتب جاری دارد و تکرار آلت اسس علی قدر حقوق علم
 و اگر مخاطب شخصی باشد از ایشان کسب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران نگار
 بر و درین مقام برای مثال دو رقعہ می نویسیم کمی بر وضع اهل زبان و در و
 بر وضع اهل هند و هر دو در مجاوره خوب و جهت رقعہ بر وضع هندوستان
 برادر عمر نیز از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب
 محبت طراز مشعر صحت بدنی و متضمن در و در کلکته و ملاقات با مستر جان
 صاحب معرفت خان صاحب مرا با لطف و حسان مولوی عبدالقادر خان صاحب
 و آمنت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید و دیده را از مطا
 نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطور که از ظلم سعادت رفیع
 رنجی شدن بود و بی کم و کاست در بنشین شد چون این بی سرو پا را با خان نصیب
 مدوح نیازی و اخلاصی است و پوسنه جوایی نو بد صحت ایران میایستم از دریا
 احوال خیر شمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان اینقدر بر سر
 شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر دوش تیرین و جوه یقین خاطر
 که خان سید با عنایت سابق الذکر بقدر امکان شایعی و متوجه رونق کار ایران
 خواهد شد خدا در عمر و دولت این بزرگ میفراید و درین زمانه آشنائی که کار شماست

کتاب کسب نامه در بیان برادر از فضل ایشان

بیایا بشان می‌تند دیگر اگر در منزل امیر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزد من آورده
 بودند نزد من که شما قصد یک شب به این بچار کار را نزد نواب نصیر الدوله ببرید
 القاسم که دم که نواب صاحب موصوفت همراه فوج مرعته که برای تحصیل قنای
 باقیات نواب علی بها و نزد بالاجی آمده بود روانه بانه می‌شدند هرگاه فرین
 و شادمانی ملاعبت خوانند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه
 این است که در میان سواران مرعته که بمای نهبانی شب گردید نواب علی بها و
 فرود می‌آمد و مردمان مرزا غنی بیک جنک واقع شدی و دو واووم ازین طرف
 بکار آمدند و پنجاه و دو واووم از آن طرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله
 زخمی و زخمی شدند زخم کاری بخورد و ده اند و یک نفر غل محنت خوانند کرد
 لیکن خوشداس عنایت الله عرض کرد برین تنگ کرده است هر چند نه با می فرم
 که زود تر شفا خواهد یافت دست از گریه بردارد و مرزا اجماعی طنائی که خدا او را
 بیا مرز و از خوشداس عنایت الله بسیار خوش بود و می گفت که این زن بسیار
 نیک نهاد است سوای پرورش اسیر و زانو گیر و غور سی و اما و با هیچ چیز
 سروکار ندارد و برین رتبه خلافت ابل زبان و لفظ است که خسته بوده
 و دومی خوشداس و این هم از بهت رواج باقی همه صبح و خوب اگر کسی اینقدر
 بنویسد بسیار نیست رفته دیگر از زبان مغل بر او بیاید
 از و عامی اوم با و که در این دنیا و نبستی شعر نوید صحتها و مقصود و و و و
 کلکه و ملازم جان ششین پیراه جناب خا نصاحب و الامتانت محمد دم
 محمد علی عبدالقادر خان بهادر و صاحب آدم شیخ قطب الدین صاحب سید

و مطالب من کل البزوه جانی شد و اعی شکار او رنجاب خا نصیب محمد و محمد بن محمد
 هست در ضمن سفارش و سعی آن جافقر الله که زبان و قلم را مستحق خوانند حساب
 جناب اقدس ایندی این باب را جزای خیر و به خوبک شخصیت کسانی که در این
 نام آشناسی و آشنا هستی می برید که پدرم که راه دروغ طی نمیدانم و لاف و کثرت
 از دهن آنجا زیاده است بخدا می و صده لاشربیک که اینقدر دافره زبان و عجز و زکا
 است و دیگر آنکه در میوه لایم محمد علی صاحب برادر زن خودشان را از دهن آورد و خود
 که ایشان را نزد نصیر الدوله پسر التماس کرده که فوا بصاحب محمد و محمد بن محمد بنی که
 برای تحصیل باقیات مبلغ فواب علی بیاد در نزد بالار و بگلر سگی کاپی آده بودید
 روانه شدند هر وقت که مع الیه فشریف بدو اتقانه می آمدن سعادت حاصل می
 و تازه اینکه سواران کشکجانه را که کرد و اوراق فواب علی بهادری بوده اند مردان
 با مردان غنی بیک در هم شوی اتفاق افتاد و و و آدم ازین طرف و پنجاه و دویست
 از آن طرف بدست گازی رسیدند سرادخان و عثمانیت اندر نمی در اوراق خودشان
 نه خلی دارند صفت از آمد و رفت ممنوع خواهند بود و بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
 بروند مختارند لیکن مادر زن عنایت انداخت بجواسی دارند زن از حرکات این
 تر آمده ام هر چند دل میدهم و فهای غلاط و شدا و میوه که با می اندیشه نیست
 دست از سر و سینه بریندار و خدا بیا مرز و مرزا صاوق ملتان از مادر زن عنایت
 بسیار راضی بود و میگفت که این زن خیلی عصبیه و نیک نهاد است و جاسی
 و مراعات احوال بسیار و و خرد و اما دبا بیج خبر سر و کار ندارد و درین شرفی گفت
 خود را باید که بنده و مخلص و نیازمند داعی اثم و داعی آثم و آثم و داعی آثم و آثم و آثم

الذ
 بفران
 ملافا

انفا
 قاصد
 کاز
 کاز

بیا میرسیم به اینده و بنویسیم طوطی عنوان و نوشته عطف است طراز و صحیفه نه نموده غایت
 ششون و بنویسیم غایت عنوان و مکان به سرست مضمون و مفاد و ضمیمه جهت معاوضه
 یا عطف غایت و ملاطفه راقت طراز یا فهم میرست ششم یا مرقوم و دل از غم چنان
 یا نوشته غایت سرشته یا ملطف نامه عطف است شماره یا مشکین خیار و اگر طراز
 اینک باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریع اخلاص نشان یا رقمی صداقت عنوان
 یا محرره آثم داعی یا خلاصه کور و خودم یا سطور یا آتمیز ذریع اخلاص نشان
 و محرره آثم داعی و خلاصه کور و خودم در عهد وستان رواج ندارد و اگر
 برای خرد باشد چنین باید نوشت خلاصه است نمط مکتوب بسوادت عنوان و ضمیمه
 ششم نوشته املت سرشته یا از عهدی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والا
 کرامت شماره یا مشکین خیار یا و الا بنویسد کرامت عنوان یا عالی صحیفه غایت
 ششون یا با یون مفاد و ضمیمه راقت طراز یا مرامت عظمی متاع مضمون براسی
 خط از شخص مسرگویی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول بخت با طراز از استین
 گشت با چهره وصول برافروخت یا کل ستار وصول گشت یا از برقع جابجاء
 کرد یا سرچشم حصول گردید یا مطر ز بطراز رسیده باشد یا طبل وصول نوا
 یا علم وصول برافروخت یا خال خساره وصول گشت یا سانه کشت طره وصول گرفته
 برای خرد رسیده یا وصول یافت یا سر و افرای سب گردید یا روشنی دیده یا افروز
 یا دست آسمانی این بی سرو باشد برای بزرگ غرور و درازانی و پشت با شرف و درو
 کسید یا بدروه عهد و رشتنی نمود یا به سپاه و درو زینت پذیر گشت یا ساجده و
 ستمی گردید یا منقطع مرات و در و گشت یا نفس پذیر لوح عهد رسیده یا در و گشت

القاطع
 در کمال

لفظی پذیرفت یا هم آن سخن صدور و دوش بدوش و رودنش یا پار و زول و بلور
با استغناء زول افکند برای دریافت مطالب خط هم هر جمع مطالب هم فور و من
شاد با حاشیه نشین خاطر نیاز و خاسته گردید با مبطالع فحاشی آن صورت و کل
منزل حاصل گشت یا از دریافت مطالبی آن فرحت تازه و جهت بی اندازه
بهرامون خاطر محبت مطالب گردید با غوغا و شمش حرره صورت نامی آینه انگشت کرد
با صور خراصه صندل از نقاب مسنوری نابان گردید با کیفیت آن
پرست یا بوضوح انجامید یا برقیست آن اطلاع کلی دست داد یا بر آن مرقوم
فهم قطعت رقم بود مطلع شدم یا وقوف با فم با از اول تا آخر از ابتدا تا انتها
بطلب و از سجدیم با حرف و حرف مدعا را با فم برای جز و سطوی جز
منقوش صفحی خاطر شد و قیضا و قاین آن باقی مانده هیچ مطلبی نمانده
مطلبی بود که خواند و نشد هر چه در جزو و جزو بود همه یا گزین خاطر گشت به مقادیر
و فم که بر او انداز ضمیر نکرد و آنچه حق دریافت آن بود دریافت سرحد نهاد
غیر از شمس به عبارات دل زغم پروازش حالی خاطر مشتاق گشت از
مطالع به مقاصد عقلی تا لفظ مشتاق گشت انداز اهل زبان باشد برای
خیم ترشح بهای فیض منابع بود واضح و واضح گردید تا ترشح پذیرفته اظلام
شام صفحی برای ضمیر ارادت غمخیز گشت با جکیده اما اعلی غایت شامل آبروش
این همچنان گشت با مرقمات خانه فیض شامه سرحد برای ملامت فکر
و دید با اعلی خیر بیان بیان ارشاد بنیان گشت افزای مشام فوت او را آید
با شمس با از نارنجینه بار فرموده کلک که بر بار با عطوفت ملک و بهانه نقد و نقد

نی کرده باشند همین فقره اخیر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
 و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینو لا باشد و این روزها
 و درین عرض مدت یا در نظرف ایام یا طرف مدت بهین معنی شیوه حساب
 زبانان بود و برای رخصت بهر از وقتیکه تشریف تشریف بقبض آید از آن
 و بسته اند یا تشریف فرمای قبض آید شده اند یا رونق افزای قبض آید
 اند یا بقبض آید تشریف برده اند یا بقبض آید و قدم رنج فرموده اند یا تشریف بخش
 قبض آید و اند برای رخصت بزرگ از وقتیکه دو ممنت لزوم ضامن حادث افزای
 قبض آید و گشت یا بهرکت مقدم بایست توأم سکنه قبض آید و اسعید و این فرموده
 اند یا عیان توجه بسمت قبض آید و معطوف یا منطوف فرموده اند یا انصراف حلا از
 والا بصورت قبض آید و بسمت آمده یا نه بخت رایات نظر آیات قبض آید و انفا
 افتاد یا با بنها الزویه عالی قبض آید و را مشرف فرموده اند برای رخصت جزو از وقت
 غیبت تا این زمان و از وقتیکه انظر رفته اند یا از وقتیکه و بدینها موقوف
 منازل گشت با قطع منازل بعل آورده اند یا با و بهی قبض آید شده اند یا
 انظر شده اند یا شمار مفوض بخدا نموده اند یا قدم برآه گشته اند یا
 گزین شده اند شکر و ناسنس رسیدن خط از بزرگ نیست که از عدم و و
 والا صحفه در نگاه اداوت کیسان روزی نیست که نیره از شب و بخوینا باشد
 و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم و رسول سامی صحفه در نگاه
 مخلصان باقی جهان عبادت برای مساوی بود و از رسیدن نویدی از آن
 با ناسنی از این سعادت نشان در نگاه باقی عبادت اول مستور برای خیر دست

نسخه از قبض

نسخه از قبض

و تشریح و تفسیر و توفیق و امید و امید بایم و حق را بیکر باشند اما در منبذ ترفیع
 و ترفیع و رجا و توفیق و امید و ماملول و بایستند و باطل و ماملول و ماملول و ماملول
 کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و مختصر و مختصر و مختصر و مختصر
 نقار بر لب بحر یا بزم نعم البذل هم باشند **القاب** برای شخصی مساوی
 صاحب و الامتقام مقبول خباب مفضل ستام چه ول عطوف و حسان
 منبع الطاف نمایان منهل عطف شامان مخزن محاسن بی پایان معدن
 اخلاق زیاده از بیان محمد و مکررم برگزیده عالم مرزا صاحب شفیق مخلص
 و نواز و دوستان که مفراسی نیازندان منتخب مجرب آفاق خسته باطن
 الاخلاق ازین فقره با که مذکور شد و وفقر کافی است و خستاید به دست محمد
القاب برای بزرگ قبله و کعبه و جهان و اظم لکم قبله بیهوش
 و کعبه ارباب ایقان بسط العدل بعض جناب خدا بگانی و کعبه ارباب ایقان
 میرساند بروه عمر من خاسته بوسان بساط ارشاد و مناظر حضرت قبله گاهی
 زیب بسمنا شاد و قبله ارباب صدق و سید و جللی بعد مملوکا له احسان و شاد
 و حضرت افادت و سکا بی است بکا تهم قبله بیده سلامت قبله داین
 سلامت قبله و کعبه من قبله من برای پدر و جد و خال و عم و پستاد و بعضی
 دشمنان من هر که قابل ادب باشند همین القاب با کانی اند **القاب**
 برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و هم دو برای پدریم مناسب بود و برای
 مرشد نیز و سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر مرشد و پسر مرشد و پسر
 مرشد مناسب تر باشد و برای هر چهارم مناسب ندارد و ششم برای اوستا

در کتب
 کلام
 و تفسیر

در کتب
 و تفسیر
 و کلام

مستحسن تر بود و برای مرثیه نیز به پدر هم نوشتن خوب است اما هر کس است یا
 مرثیه را بکس باشد شبانه ترازد و یک این مابین القاب بود و بهتر برای شش ماهی است
 که لایق ادب باشد یا عی یا ثانی که هم حسن بود و ششم عند الضرورت برای پدر و ستاد
 و هر چند پسندیدن بود در حالتی که احتضار سرگوز خاطر باشد و همچنین نهم و دهم و عم
 قبال بزرگ که هم حکم پدر دارند مگر لفظ عم صاحب یا خالو صاحب اول یا در میان دخل
 نمایند لیکن در میند و ستان خالو یعنی شوهر خاله بشهرت دارد پس لفظ خالو یا به
 نوشتن و نه لفظ مادر که میند عی است همین القاب کفایت می کند اگر ضرورت سلام
 نویسی افتد چنین نویسد بعد از جناب قبله و کعبه و دوستان یعنی برادر بزرگ و والد^{صده}
 که مرثیه معطر عرض می کند یا در القاب عمو قبله قبله برستان عمو صاحب خدا گان
 در ظاهر یا ثانی یا عمو صاحب قبله و کعبه من و براسی والد و عمه و خاله و زن و عمو
 بزرگ همین القاب است اگر عرضی نویسد بعضی عم صاحب یا والد صاحب یا خالو صاحب
 خدا گان یا ثانی یا عم صاحب یا برستان خدا گان یا عم صاحب و زن عمو یا والد بنویسد
 مثال والد صاحب یا جد و عمو یعنی مردم تافته عمو صاحب خدا گان یا عمو صاحب
 و در خطاب اگر آن ملاحظه نمیکرد و است مثل بنظره و رفتن که مرثیه و در طلبها در
 مفرد و در قیمة ضمیمه نکرد و نوشت یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آمده فرزندان
 ضرورت مثل مظلومین برامی نسأله و مظلومین برای حال و برای برادر بزرگ و
 همسر و کوچک و بزرگ و همسر و خرد و خاله و عمه همسر و کوچک برادر
 صاحب قبله خدا گان سلامت منهل عنایت بگیران جناب برادر صاحب قبله^{نکات}
 خردان سلامت یا بعضی جناب برادر صاحب خدا گان منیع غلظت منافی غایبان

میرساند یا قبله و کعبه من یا قبله من و برای کسی که برادر صاحب سر یا با لطف و سخاوت
معادن شفق بیکران سلامت و همه عبادت از برادر می که توام بود یا کمیا
بزرگ باشد و اگر اعیانی نبود دو ماه و سه ماه هم خردی و نیز کی معتبر است برای کسی
برادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت توانان سرمایه سعادت و اجمندی جان
جسم خجسته نژادی آرام جان مرهم سینه رحمت روح آسایش روان نور الهی صفره
العین مردک دیده شرافت غزه ناصیه سعادت عزیز تر از جان دل المیت و مکرر قاف
چشم و چراغ مهر و زنی شریف لثب فرخنده حسب ارشاد اعزاز شجره حیات جاودا
ثمره ن آمل و آمانی باشند یا از مایه غایت ربانی زکوة ربانی مسرت و کامرانی باشند
یا در حرارت حارس حقیقی باشند یا در سایه غایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع
بلایات مصون و از حوادث آسمانی یا مومن باشند یا قی و عایه برای جمیع مرئوسان
رقم بزرگ و دیده نفیس و عایه موافق تطبیع مهندیان باشد و عمت باد و عارنی باندان
باشد ازین صفره و دو صفره برای تحریر کانی است آدم و قوت تحریر مختار کار خود است
و این از برای برادر می است که بسیار کوچک باشد چرا که همین الفاها برای فرزندان هم
می شود برای برادر کوچک که همه باشد برادر صاحب شفیق و دلاور برادران یا برادر
صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل
و جان القاب بشیره بزرگ القاب مادر است الا انیکه بجای والد که نظم بشیره بخود
و برای بشیره همه اگر بزرگ است بشیره و حاجیه شفق که مریم بنویسد و اگر کوچک و
باشد بشیره شفق بسیار مهربان یا شرف برادران و اگر کوچک ترین القاب برادر برای
مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سرمایه محبت برای قی و صفره ای که سعادتی و القاب

فرز خود برادر مرقوم شده و پسر زن و مادر زن اگر از همسران و اقارب باشند
 بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر می
 زمره اراقل باشند آنوقت هر چه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن
 عم و زن خال بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوی با خواهر
 گدائی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همسر صاعقه صاحب و خاله صاحب
 و مردم خانه عم و صاحب قبله یار و رفیق خانه خال و الا حبیب و اگر بسیار کوچک باشند
 عمه شفیقه من و خاله عزیزه من و مردم خانه عموی میان یار و رفیق خانه خال میان
 و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عم اگر بسیار کوچک باشند برادری من
 باید نوشت یار و بسیار میان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق
 هست و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بعد رسن و شوهر خواهر
 نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا من است که در خانه
 یاد کرده آمد و برای پادشاه و پادشاهزاده با از طرف امر عرضیه دست نوشته
 می شود مرشدزاده عالیشان دام اقباله

پند و عرض	شاه عالم پادشاه غازی علی	میرساند
عمر حدودی	جان نثار زمین خدمت طلب اوج خالک عبثه علیه یا پرچهره مالیده بوقت عمر	من
بار یافتگان درگاه کردی	سجده گاه حضرت ظل سحابی خلیفه الرحمان	میرساند
از طرف پادشاه برای پادشاه	بعد حمد و ادا جان آفرین و نعت جناب سید	
السلطنه شهید و ضمیر صفوت	تخمیر براننده و ساد و ملطفت و کشتن	میرساند
سرمه خلافت و فرمانروایی	شایسته از یک جهان نیاسی و ستار و خطاب	میرساند

و در التاج ایست و شهرهای سی و هفت است اکلیل ملک و تاجدار سی و هشت گون است
 صاحب ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه مجاهد حضرت زابع شاه خلد
 ملک و سلطان و افانست البتیره و جاسانگه بنده می آید القاب بر
 نوکر آنچه معمول نجیب است قدیم اخذت فاد غش بها فیت بود و باید معتد
 حیدر علی معلوم نماید و اگر علامت بر خود از حسن فایم مضایقه ندارد و مغزی لال
 کروسی لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار مرزا رمضان یک بها فیت
 باشند القاب از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر اعضا و دوستان
 عالیجاه رفیع جایگاه شهبامت و عوالی مرقت رفت و آیت نزلت حسنعلی
 بهاد محفوظ باشند و رفت نشان خصوصیت عنوان سنی القدر رفیع المرتبت
 عزیز القدر وجه القدران بهباد و امارت و ایالت مرقت شوکت و صفات
 منزلت گرامی قد رسید فضا سخنان بهادر القاب اول و آخر از القاب است
 و در تیره زیاده است و برای ملازمانی که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند بهر
 دوستان و از طرف و نیز برای محبت بزرایان برادر و برادران و منتهی می شود
 و از امرا برای بعضی جماعه داران و قلعه داران و عمال کم فایده و خواست
 نه و ثارادی یک محفوظ باشند و اگر قلعه دار منهد و باشند و یا فیت شاعر
 یا امانت شاعر و یا ثار لاله نجای برای محفوظ باشند از طرف پادشاه برای
 و دیگر امرا یکی السلطنه العاصره عند الدوله الباهره سیف سلطان با درستی
 رخ مستقر بر کوشش کاهی فزوده معصومان درگاه زنده فزودان و از این نگاه
 هم سر اساطیر قدسی و اطراف و فزوده قدرت سلطان عاصرت فی ثبات

سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف النور را بعبایات خیره دانه و مراحم خدوای
 مباحی و مفتخر بوده بدانه و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف النور را نباید
 این القاب سواى وزیر برای کسی است که همسر وزیر باشد و الا برای دیگران
 همین قدر کفایت می کند مورد عطف شاهانه و مصلح نظر الطاف خسروانه
 لایق العنايت و المرحمت قدسی خاص الخاص جان نثار سرایا اخلاص فلانی
 بگرام شاهانه امیدوار بوده بدانه و چیزی دیگر سواى القاب است که اثر آداب
 گویند و این با القاب ملازمان معمول است و در القاب بزرگ از طرف خود و
 القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو کس
 لیکن اکثر به تحریری آرند برای همسر بعد از آن در حصول ملاقات بجهت آیات که بیان
 آن طوری کرده اند این خدمت می دهد و گیرند بنمایند می خدمت میرا بمنفعت که
 از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بعد از تقصیر اندر خواه مروج را
 قرعتمای ملازمان میگردد و دیگر بعد از شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض نصیحت
 و محابست سامی که تقریرش را نهایتی کنجا این ندارد و منطبع ضمیر خوشنما نظیر میگردد
 و دیگر بعد از طهارت شوق بی اندازه که شمع خوشدلیلیا به تازه است یعنی استجواب
 دولت مرصعیت که برای بنامد مباحبت است و انحراف جان را خوشنما
 می دارد و دیگر آنکه بر پرواز خیال از هر سوس گنگره نقای کرامی که خدای حصول
 خلافت طبع بخت ناماز است باز داشته ابرین قلم را میدان بیان جولان سید
 دیگر بعد از شرح غار اشتیاق و محبت های لیکن بشراب تصور طاقی جانبین بهترین
 ادعایات و اشرف موهب و احسن العطا اما و نعم الا است مرتبه خوش خاطر

ادب

رفت و خاخر نموده می آید و بکر بعدترین شاید داستان و لنوار شستنیان طاق
 شریف بزبور عبارات دل از غم پرواز و لباس فقرات زنک از دل ربا قریع سمع
 حضرات مجلس سام نماید و بکر بعد جهان جهان تنها و عالم عالم آرزو که لبالی و ابام
 حضرت والیاس از عهد هشتاد یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرض می دهد و بکر
 مداد خون دل و جگر که از نیر کی سخت سبایی میزند و در مجمره ویده رنجیه سطرعی چند
 از قصه پر غصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک مرکان می نگارد و دیگر خامه بریده زبان
 که زبانی نزار وجه یار که با وصف بی زبانی در اظهار شستنیان مافی الضمیر غلظت
 درازی نماید بعد ابوابی مدعا عطف عنان می نماید و بکر بعد هزاران هزار تنه و کونا
 مدعا که کویر رشته هیچ تفریری یا سیمین شاخ بچگونه تخریری نمی تواند شد
 حاشیه نشین خاطر لطف مظاهر می سازد و بکر بعد بیان آسانه جان سوز شک
 آب کن فراغ که خانه فی قلم را با نیش می دهد و دو دیوان دوات را سباه کرده و دو
 نهاده کاغذ می آرد و حرفی از مطلب بقلم می آرد و بکر بعد سلام موالات اقسام سخن
 بهارستان شستنیانی که وقت تخریر آن بالیدگی شاخ گل لبیادابی قلم می آید و بکر
 منظم شام مدعا را عطف بر تفریری نماید برای پرده ک بعد عرض منبکی و نیا دگرارش
 سید بعد تقدیم مراسم نماز و منبکی و تمهید فواعد خلوص و اراوت که طرفه ستود
 خدوایان بحضرت شاعر و شسته برگزیده که هزاران خصوصیت و ثمر است جاگزین مسامح
 سعادتمندان مجلس عامی گردانند بعد از من گوشت و ستار افشار گل نسرین است
 بوانان عنبه علیه و آرا این چنین اعتبار بگردن لیلین جاب و کبشان سندن سینه
 حاشیه بوسان بساط شرافت ضابط می سازد بعد غواص بهای می تواند و در حجاب

با میدورنده دولت او را که شرف ملازمت بها خاصیت که ذخیره سعادت و بهجت
 نصیب آن باشد و معروض نمیرمهرتوب بزرگه بخان محفل ارشاد منزل می گرداند
 داعی برادر است بر دوش و بنده حلقه عقیدت و کوسن طباق علاءی بر سر
 نهاده و او را جبار و یکشی بر بوسه غای بندگی داده و با لیلحباب قول را
 افاسیان و الاقا پو عرضه میدارند این آداب مخصوص بابل و ولایت است که
 عقیدت کرنی که کاری از دستش بر نمی آید و فدوی ارادت گین که چهره نیامند
 بنافه سعادت می آید مرفوع دای بر اعلائی خدام ذوی الاحکام می گردانند
 بعد از این صد بهارستان لاله و با سمن خیرعت و انکسار و تخاف صد شهر
 شکوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شکار منطبع میراث باطن قدسی
 می گردانند و بنده مباحی اعتقاد و مسامت بنیاد که بضاعت سعادت آن خمیه بنیاد
 عذر دای مانی الضمیر را بی غرقه اعلان در جلوه گری می آرد و بعد تا سیم اساس ارادت
 و خاکساری و تحسین و عایم غلامی و جان نشاری بعضی معروضات می برد و از او
 بعد کوشش معروضه میدارد و بعد تسلیم می کند مختصره و ارمان ناخیزی از ده دیان ارادت
 برای شکیش بار یافتن حضور فیض کجور است معروضه شده مخصوصان جناب
 می گردانند و بیانات بهیچ میرز خود را که عبارت از صنوف قلیق و الواف و حد
 باشد سیاحت ملازمان کرباس فلک حماس گردانیده بصرض و اظهار با نصیبان
 دولت ابدیت میرساند اینم خصوصیت بابل بان دارد و برای خرد و بعد
 واضح با و یا معلوم باد و بعد از عید و شب و شتیاق دیده بوسه شود خاطر
 و خاثر باد و عای ترقید رجای و توفیق حسنات نقش پذیر خیر آن جان

باو بعد و طاعتی بسیار متضمن لول حیات من الخلق فوجات عینی و وصول الیه
 لایمی واضح باد بعد و طاعتی و عمر و رازی و تحصیل سعادت و نبوی و اخروی و دنیا
 نمایند بعد و طاعتی که سر و دیده اجابت است معلوم آن سعادت سرایه باو ملک
 کوهر آبدار و طاعتی سحر و اجابت است که بر طاعتی است و راست آن آراهم حاجت
 نشان است آونیزه کلیدی قلم ساخته بعد طاعتی و آید غنچه باطن و عار از
 آسین ساخته تکلیف جانفرازی بیان مطلب بشام کاغذ مفوض نموده می آید
 بعد و طاعتی متکاثره و آرزوی طاعات شما که خاصه لکنت فضا ربان
 موجب خجالتی چند در چند است و طاعتی باو من چمن و عا و کلشن کلشن و طاعتی
 حواله ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصودی بگویم بعد برایش
 و طاعتی بس و تکلیف اجابت و تاثیر و زیور مال دایمی نیم شمشیر و کرب و طاعتی
 برانند و طاعتی کفتم و می گویم طاعتی و زیور آتشی و نسیم عالی خود کن باید دانست
 که در آداب بزرگ شرط است که اگر در آداب لفظی بزرگ مذکور شده باشد
 در آداب معروضه و بعد از آن در بیان حال بعد آداب بعد بید که
 خیریت طرفین حاصل است و دیگر مجاری حالات تا زمان تحریر مقررین بجهت و او را
 نکارند با سر بجنب و موجب العطا یا کاست به توش بر و زمی آرم و نوید و طاعتی
 و سلامت بجنب با آنکه اگر منفر و هر چه مثل آن با آنقریز نزد جان و هر چه
 آن اسم آداب با فضیلت طالب با اعظم المقاصد یا شرف مرادات یا احسن
 شتمیات یا بهترین آرزوها یا اکبر مرغبات یا مستحسنات یا مصلحتها یا
 مستعدی دیگر زیور نام باشد که مثل آداب استایش و سایر آیینها و طاعتی

و خزان سبب و شکر شکی غنچه سیرت جاودانی افضله آمان و آمانی بسیم غیر شکر که علم از
 باراج بجان سیرت لطف بسیم الهی با حساب لطف زانی با ترشح عمامت است بر
 با قطرات مطرات عاصبت ازلی با اقطار امطار رحمت لم یزلی با شحال جان بر کرات
 سروس هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیاز نامه یا عرصه یا رفقه الوداد و یا محض
 البشوق منقار عند لب ترانه طراز بهار سخنان ثنائی بجان سلطان است و با کرات
 نهال انقا صد ملازمان عالی و بگزینی دارم که شکر نعت منعم بجا آیم همان بهر که
 بقدر طاقت بشری خود را مصروف و غای ترقی ملازمان سازم نه آنکه شکر شایخ
 نهال انقار ملازمان بایشش بر تخریر زبیر یا میوه شکر کا ساز خضعتی است بر
 انبسام از بهار میراد است و بنی و دینوی افضله صوری معنوی جریه تقوی طایع از
 با حال غلظت قطره رنگ انبزی ثنائی مصور کن فیکون آراشش در بیست و شش کی
 خیال دولت و حرمت ندانم و فی الاحترام بر درن دل نیاز منزل از منزل
 عمره شکار وندی و کاخچه خاطر نیاز و خاطر بران جنبش شکر غایت خال الان
 و الهام است و متاع ترقی شایسته و مدارج ملازمان با بقدر کوه شایسته و عاقلی
 خرد دارم و کهای بدن مانند قافون نغمه خیر شکر احسان یگانه است و گو که
 ساز مقصود و انتخاب و شب و روزی کم دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن
 جان عمر نفسی چنانکه نبی آید شکر و روزگار است و روزی شیب منی آرم که ترغیبه
 ملازمان نباشم شد هر چه شد که شد آنچه گذشت معنی ما معنی الماضی است که
 بگذشت مملو است که شکر را صلوات آمده یا بعد ازین با من بعد یا بعد از
 بویست با علی الله و اسم با علی سبیل التواضع و التواضع یا میبشت یا میبشت یا میبشت یا

دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر محضان بر خود با لب کردید یا با لب
 و درین شرف در بهشت که آدم اشعار بسیار از اساتید مشتمل بر تعریف است و
 و جامه و فبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نام و خانه و کتاب و خط و خوب و دیگر
 اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و سنگها و شکر و نمک
 بیان اندوه جدایی و ذممت اشیا یاد داشته باشد اما هر جا که مناسب و اند
 صرف نماید یا خود برگشتن موافق مقام قادر باشد و سوا می این نظائر هر چند
 باید کرد و چرا که مراعات نظیر در شرف خصوص در بدایت کلام موجب ترفی کلام میگردد
 مثلا هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر
 متعلق خیاط بود و واجب شمارند و این را براعت الاستیلال نامیده و در ذکر
 کار از لفظ شست و شو و آب در آب و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر زیاده مراعات
 رخت از قسم جنس و مناع و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب نرود
 لیکن پیسج شایسته بامثال رقع و در طلب خیاط آقایی
 آرایش قامت مهر و ماه سبب رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امامت
 و عالمجاسی و گوی گریبان عظمت و ابریت و سنگا بی شنای سوزن ترفی نمایان
 باد رقع و در تعریف قصار یعنی کازرنه بی قصار سپهر ماه طلعت
 که ماه دو هفته محال است که پیش او سفید شود و حتی کازرنه بچه سر و قامت
 که فایده عفتش از دل نظر گلبان بعد از مرار شست و شو و زود صفای
 آب روان و جنب لطافت بدنش اگر بر سر بر سنگ زند آبروی می نماید
 و کسر افتاد در دریا چه باشد که با عکس روی جهان افزون شود و از این

و بسم الله و قهر سیرانه و جدول و دریایچه و سر لوح با کتاب و جمیع و
 مجموعه و عنوان با کتب و لمعه بابرین و سرچ با محیط و دریا و قه با بارگاه و سنون
 و استخوان با ایوان و رنگ و پرواز با تصویر و حال و کلکوز و غازه و سبزه
 با چهره و ناز و فروغ با سیما و چین و کبک و ششامه با کلما و شکوفه با کشیم و سیه
 و سرچ مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان
 و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی از الفاظ مضاف تا
 بسوی هر چه مناسب آنها باشد و بعضی مقبول و نود و هفت آن برادران و هفت
 و هشتاد و هشت و در این مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نماید پس گویند
 که هر شایسته را که گفته مضاف نمایند و چنین بنال را خوشتر باشد و
 سیه را ششبرین و ماه را منیر یا جهان افروز و نیز را جهان تاب و عطیه عالم افروز
 و چیز را یا چیز استنبه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد و مشبه ثابت
 نمایند مثلاً قلم را با شمع بنزد و مشبه مشبه کنند و گویند که عنان شب بدین
 قلم را بصحرائی مدعا منقطعت می سازم صحرا و عنان با قلم مناسب است و در دیگر
 با مشبه به که شب بدین است یا هر چه مرادف آن بود و همچنین مدعا و کلام را با شایسته
 و لیلی و هر چه ازین قسم مشبه سازند مختصر آنکه چیزهای بدل و زبان و فکر املی
 آنرا بمشغول در تشبیه مناسب دهند و آنچه در آن روانی یابند آنرا با شایسته
 و هر چه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و خوش بمانان یا لیلی
 و طوطی و عاشق یا با لیلی و قمری و مروارید و سیه و هر چه سیاه باشد از این
 و با چیزهای سیاه و درین نظر القاص مع و غایب منظر و فی الحال و فی الحال و فی الحال

[illegible]

CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ } ACC. No. ۱۲۹۸۴ ب ۱۱ م

AUTHOR یاقوت نظیر محمد علی خان

TITLE مرآت الجمال

Class No. ۸۹۱۵۵۱ Acc. No. ۱۲۹۸۴ ب ۱۱ م

Author مرآت الجمال

Title مرآت الجمال

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

